

بعد از حسین بن علی، زیدی ها عبدالله بن الحسن را که در فح " همراه حسین می‌جنگید به رهبری انتخاب کردند. برخی از زیدیه معتقدند که حسین بن علی برای رهبری عبدالله وصیت کرده بود. عبدالله بن حسن را هارون الرشید دستگیر کرده همراه وزیرش جعفر بن یحیی برمکی زندانی کرد. جعفر در زندان عبدالله را سر برید و سر بریده اش را به نزد هارون فرستاد و گفت: می‌دانستم که برای هیچ هدیه‌ای این چنین خوشحال نمی‌شدی و اینک سر دشمن توو دشمن نیاکان تو را پیش تو فرستادم^۱. و بدین سان جنبش زیدیه در مدینه پایان یافت.

از بررسی پیشوایان زیدی به این نتیجه می‌رسیم که زیدی‌ها هرگز در امامت به وراثت معتقد نیستند بلکه برترین کسی را که اولاد فاطمه شمشیر بکشد به امامت برمی‌گزینند و جالب است که بدانیم در میان امامان زیدی هیچکدام به پسرش وصیت نکرده است، درحالیکه در امامیه اثنا عشری کاملاً برعکس است و به جز امام حسن مجتبی (ع) بقیه امامان به ترتیب بوده و هر فرزندی بعد از پدر خود به امامت رسیده است*.

آثار و نتایج حادثه فح

از آثار و نتایج واقعی، حادثه فح، قیام و تأسیس دولت ادرسیان (ادارسه) در مغرب بود. بعد از کشته شدن حسین بن علی، عمویش ادریس (برادر نفس زکیه) به مصر گریخت، و پس از مدتی اقامت در مصر، به مغرب رفت^۱.

واضح بن منصور استاندار مصر، از هواداران علویها بود و بدین لحاظ از ادریس حمایت کرد و او را در سال ۱۲۲ هـ. به همراهی خادمش راشد به مغرب فرستاد^۲. استاندار مغرب اسحق بن محمد بود که "واضح" به او پیغام داد که از ادریس حمایت کرده، مقدمش را گرامی بدارد^۳. هنگامی که از ادریس بر اسحاق وارد شد، مقدم او را گرامی داشت و به او پناه داد^۴.

ادریس دعوت خود را در مغرب آغاز کرد و جمعی او را تأیید کردند و او توانست دعوت خود را در فاس، طنجه و تلمسا* نشر کرده، گروه کثیری را که همگی بربر بودند به دعوت خود جلب نماید. ادریس آنها را به شکستن بیعت بنی‌عباس دعوت کرد و آنها را به شکستن بنی‌عباس دعوت کرد و آنها پذیرفتند و به او دست بیعت دادند^۵. تأسیس دولت ادارسه در مغرب در عهد هادی عباسی بود که پس از آن، واضح را از مصر فراخواند و گردن زد، زیرا در فرار ادریس، او را یاری کرده بود. ولی به دلیل دور بودن مغرب نتوانست لشکرکشی کرده با ادریس بجنگد. بنابراین ادریس توانست مغرب (مراکش) را تحت سیطره خود درآورده، آهنگ بلاد اندلس (اسپانیا) کند و آنجا را نیز تحت تسلط خود درآورد^۶.

اساس دعوت او بر اساس جهاد در راه خدا و پیروی از سنت پیامبر اکرم (ص) استوار بود.

۱- العبر، ج ۴ ص ۷

۲- سرالسلسله العلویه ص ۱۲

۳- العیون و الحدائق ج ۳ ص ۳۸۵

۴- تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۹۸

* امروزه این شهرها همگی در شمال آفریقا واقع شده و در کشور مراکش "مغرب" واقع است. مترجمان

۵- الاعلام زرکلی، ج ۳ ص ۲۶۷

۶- معارف ابن قتیبه ص ۳۱۳ و مقاتل الطالبین ص ۴

۱- سرالسلسله العلویه ص ۷۹

* البته نه به این معنی که امامت وراثتی است، بلکه به این دلیل که در شیعه اثنا عشری امامت به نص پیامبر (ص) است و پیامبر اکرم (ص) پیش از ولادت امامان به اسم ولقب و نسب، اسامی دوازده امام را صریحاً اعلام و بر امامتشان نص کرده است. "مترجمان"

متن ترجمه دعوتی که ادریس به دست خود نوشته عرضه می‌کرد، چنین است:

"به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر. سیاس و ستایش مرخداوندی را سزاست که پیروزی را برای اطاعت پیشگان و سوء عاقبت را برای گمراهان قرار داده است جز او خداوندی نیست، که یگانه و یکتاست و با شگفتیهای حکمت و لطافت تدبیرش عظمت و یکتایی اش اثبات کرده است. او را جز آنچنانکه خود بیان کرده نتوان شناخت. او منزّه و بیزار است از ستم بندگان و از کار زشت و پست که ستمگران مرتکب می‌شوند کسی همانند او نیست، او شنوا و بیناست^۱."

بعد از هادی عباسی، هارون الرشید بر تخت خلافت نشست و وجود دولت اداره را خطری برای خلافت خود احساس کرد و با تنظیم حيله‌ای او را بکشت. ولی کیفیت کشتن او در تاریخ به گونه‌های مختلف نوشته شده است:

بخاری می‌نویسد: هارون الرشید یکی از زیدی‌ها به نام سلیمان بن جریر رقی را فرا خواند و او را با انواع حيله‌ها به نزد ادریس فرستاد. وی با جامه‌های سفید و دیگر شعارهای زیدی به نزد ادریس رفت. ادریس از دیدن او با آن شعائر زیدی مسرور شد. بدین ترتیب او موفق شد که با ادریس خلوت کرده او را مسموم سازد، سپس درصدد فرار برآمد که راشد غلام ادریس او را دنبال کرده، ضربه‌ای کاری بر او وارد کرد، ولی ادریس با همان سم درگذشت^۲. طبری می‌نویسد: هارون، غلام خود شماخ یمامی را برای اجرای این نقشه برگزید و نامه‌ای به استاندار آفریقا ابراهیم بن اغلب نوشت و در آن نامه او را پزشک معالج خود معرفی کرد و او نیز به طبابت رجال مملکتی پرداخت. هنگامی که به نزد ادریس رفت. ادریس به او اعتماد کرد و از او خواست که دندانهایش را معالجه کند و او با قرار دادن سم در دندانهای ادریس، او را مسموم کرد^۳ و گفته شده که یک نفر در لباس یهودی به او سم داده است^۴.

۱- "بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله الذي جعل النصر لمن اطاعه ، و عاقبة السوء لمن حيد عنه ، و لاله الا الله المنفرد بالوحدانية ، الدال على ذلك بما اظهر من عجب حكمة و لطيف تدبيره ، الذي لا يدرك الا باعلامه و تبينه ، سبحانه منزّه عن ظلم العباد ، و عن السوء و الفحشاء ، و ليس كمثل شيئي ، و هو السميع البصير." الحدائق الوردية ج ۱ برگ ۱۹۹

۲- سرالسلسله العلويه ص ۱۲

۳- تاريخ طبري ج ۸ ص ۱۹۸

۴- الحدائق الوردية ج ۱ برگ ۲۰۰

آنچه مسلم است اینست که ادریس با حيله هارون به وسیله سم از دنیا رفت . رحلت ادریس در سال ۲۱۴ هجری اتفاق افتاد . قوم بربر که به او بیعت کرده بودند ، بعد از فوت او نیز به او وفادار ماندند و بر کنیزی که از وی حامله بود تاج نهادند و بدینوسیله به او اعلام وفاداری کردند . طولی نکشید که کنیز ادریس زائید که برای جاوید ماندن نام پدر او را نیز ادریس نام نهادند . وی پس از بزرگ شدن به جای پدر نشست و همه مغرب را تحت سیطره خود درآورد و دولت ادریسیان (اداره) را بنیاد نهاد که نامش در تاریخ (اسلام ، در مغرب) به عظمت و اهمیت یاد شده است .

جنبش زبیدییه در دیلم

سیاست خلیفه عباسی هادی در برابر علویها بسیار خشن و خصمانه بود و موجب بروز حوادثی همچون واقعه فخ گردید. بعد از هادی هنگانی که هارون الرشید بر سریر خلافت نشست تصمیم گرفت که با علویها سیاست نرمی اتخاذ کند تا شاید مقداری از آثار نامطلوب سیاست غلط هادی را جبران کند. ولی جنایات هادی به قدری در دل شیعیان اثر سوء^۱ داشته بود که شیوه به ظاهر فریبنده سیاست هارونی در آنها اثر نکرد و آنها حيله ای بیش نپنداشتند. از این رو در هر منطقه ای حرکتی آغاز شد و از مهمترین آنها خروج یحیی بن عبدالله در دیلم می باشد.

یحیی بن عبدالله، برادر نفس زکیه و عموی حسین بن علی (صاحب فخ) بود که در سال ۱۷۶ هجری در دیلم خروج کرد و به سوی خود دعوت نمود. یحیی بعد از کشته شدن برادرش نفس زکیه توسط دژخیمان منصور دستگیر و زندانی شد و به دست مهدی عباسی آزاد گردید. آنگاه در نهضت حسین بن علی شرکت نمود و مردم را بسوی او دعوت کرد و در فخ از خود فداکاری و جانبازی شایان تقدیری نشان داد و از ناحیه دست به شدت مجروح شد. بعد از کشته شدن حسین بن علی، از فخ فرار کرد، از شهری به شهری گریخت تا شاید پناهگاهی بیابد و در آن مخفی شود. یحیی همچنان از شهری به شهری گریخت تا سرانجام به شهر صنعا رسید، خواست در آنجا مقیم شود ولی نظر به اینکه یمن در سیطره بنی عباس بود بر جان خود بیمناک شد و به حبشه گریخت و از آنجا رهسپار ترکستان گردید. در ترکستان با خاقان پادشاه ترکستان ملاقات کرد. خاقان مقدم او را گرامی داشت و به دست او به شرف اسلام مشرف شد. یحیی مدتی در آنجا اقامت کرد تا در سال ۱۷۰ ه. هادی عباسی از دنیا رفت و هارون الرشید به جای او بر تخت نشست. یحیی از سیاست ملایم هارون استفاده کرده، در صدد نشر دعوت برآمد. او عده ای را به مناطق مختلف فرستاد تا به سوی او دعوت کنند، گروهی دعوت او را پذیرفتند و بیش از هزار نفر به دور او گرد آمدند.

- ۱- نهاییه العرب، ج ۲۱ برگ ۴۳
- ۲- مقاتل الطالبین ص ۴۶۵
- ۳- الإعلام زرکلی، ج ۹ ص ۱۹۰
- ۴- الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۸۵

هنگامی که یحیی تصمیم گرفت که دعوت خود را علنی کند، خاقان او را از این کار بازداشت و آنرا مصلحت ندید. بنابراین از آنجا بیرون رفت و رهسپار خراسان شد. وی از خراسان به سرزمین دیلم رفت^۱ و به پادشاه آنجا پناهنده شد. پادشاه دیلم او را پناه داد و مقدمش را گرامی داشت. یحیی مدتی در پیش جستان پادشاه دیلم اقامت کرد و به تنظیم برنامه و تدبیر امور قیام پرداخت تا وقتی که شوکت و عزت او اوج گرفت و جمع کثیری از فقها با او بیعت کردند. از دانشمندان معروفی که با او بیعت کردند، محمد بن ادریس شافعی، سلیمان بن جریر، عبدربه بن علقمه، عبدالعزیز بن یحیی کنانی، بشیر بن محمد، یونس بلخی و سعید بن خثیم قابل ذکر هستند.

یحیی چون دیگر پیشوایان زبیدی از نظر علم و فضیلت، تقوی و عبادت، مقامی بس رفیع داشت و از این جهت در میان پیروانش بسیار محبوب بود. هنگامی که کثرت پیروان او به گوش هارون الرشید رسید اندوهگین شد و وزیر خود، فضل بن یحیی را دستور داد که در رأس لشکری آماده نبرد با او شود و او پذیرفت. فضل بن یحیی با ۵۰ هزار سرباز جنگجو، که همه را از نیرومندترین جنگجویان لشکر برگزیده بود، برای سرکوبی حرکت یحیی رهسپار سرزمین دیلم شد. هارون اختیارات تامی به فضل داده بود و به فرمانداران همه شهرهای بین راه دستور داده بود که با تمام قدرت با فضل همکاری کنند. فضل از طریق ری، گرگان، مازندران، راه دیلم را در پیش گرفت و بر همه ایالت‌هایی که بر سر راه او بودند، از افراد خود استاندار و فرماندار گماشت. فضل اموال بی‌شماری با خود حمل می‌کرد تا در میان مردم تقسیم کند و همکاری آنها را برای دستگیری یحیی جلب کند. وی در مسیر خود استاندارهای ری و طالقان را به اطاعت خود درآورد، مثنی بن حجاج بن قتیبه بن مسلم را به استانداری مازندران (طبرستان) انتخاب کرد و علی بن حجاج خزومی را به استانداری گرگان برگزید و چون به سرزمین دیلم نزدیک شد در میان دو رودخانه اردو زد و خود از محلی بد نام اشب حرکت‌های یحیی را دنبال کرد. فضل از اردوگاه خود با پادشاه دیلم مکاتبه می‌کرد و از او می‌خواست که یحیی را به او تسلیم کند و پادشاه دیلم زیر بار نمی‌رفت و فضل را تطمیع و تهدید می‌کرد. اگر چه پادشاه دیلم زیر بار تهدیدهای فضل نرفت ولی فصل یک میلیون درهم با هدایای گرانبها به نزد او فرستاد تا راه را برای

- ۱- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۹۲
- ۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳
- ۳- تاریخ طبری، ج ۸ ص ۲۴۲

دستگیر شدن یحیی فراهم سازد .

مسعودی معتقد است که فضل او را به صد هزار درهم از پادشاه دیلم خرید! هنگامی که یحیی متوجه شد که پادشاه دیلم با مشکل روبرو شده است ، برای اینکه او را از مشکل برهاند ، به فضل پیام فرستاد که او را امان دهد و باید امان نامه به خط هارون باشد.^۱ هارون الرشید از طلب امان نامه بسیار خوشوقت شد زیرا "اولاً" می خواست او را نکشد تا علویها برضد او شورش نکنند و ثانیاً" می خواست خطر او را بدون جنگ و خونریزی دفع کند تا مرزهای کشور پهناور اسلامی در صلح و بی خطر باشد .

بعضی از مورخین معتقدند که یحیی امان نامه درخواست نکرد بلکه هارون خواست به این وسیله او را بدون خونریزی دستگیر کند . آنگاه فقهای بنی هاشم را جمع کرد و گفت : یحیی از من امان خواسته است ، نظر شما در این باره چیست ؟ آنها همگی نظر موافق دادند .

آورده اند که ابوالبحتری یکی از قضات هارون به نزد هارون رفت و گفت : ای خلیفه چاره های اندیشیده ام و آن اینکه اعیان و اشراف ری ، قزوین و آذربایجان را جمع کرده بگویی یحیی برده منست و ما شهادت می دهیم . هنگامی که او متهم به بردگی شد ، دیگر نمی تواند ادعای امامت کند.^۲ بهر حال یحیی بدون خونریزی و با هر حیل های بود تسلیم شد و همراه فضل به بغداد رفت ، هنگامی که یحیی به مجلس هارون رسید ، هارون مقدم او را گرامی داشت و با کمال احترام با او روبرو شد^۳ و بدین ترتیب از خطر او نجات یافت . هنگامی که یحیی دیده از جهان فرو بست شاعران زیادی فضل را مدح کردند که یکی از آنها مروان بن ابی خفصه است که تلاشهای فضل را مورد از بین بردن خطر یحیی ستود^۴.

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳

۲- تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۲

۳- الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۹۱

۴- الفخری ص ۱۴۴

۵- تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۳

متن اشعار :

ظفرت فلاشلت ییدیو مکیه
علی حین اعیالراتقین التشامه
فاصیحت قد فارت بذلک بخطه
وما زال قدح الملک نحیرج فائزا

وتقت بها الفتق الذی بین هاشم
فکفوا و قالوالیس با متلائم
من المجد باق ذکرها فی المواسم
لکم کلمتا ختمت قدح المساهم

هارون با آن همه احترامی که برای یحیی ابراز کرد و اموال زیادی که به او هدیه داد تا خوشنودی علویها را فراهم آورد ، از خطر نفوذ او خود را آسوده ندیدد و او را در خانه اش زندانی نمود^۱ و فضل را برای این موفقیت جایزه های فراوان داد . هارون برای اینکه زندانی بودن یحیی اثر نامطلوب نگذارد ، به او اجازه داد که برای انجام مراسم حج به مکه ، و برای ادای قرضهای حسین بن علی صاحب فخ به مدینه برود . یحیی به حجاز رفت و آنجا یاورانی نیافت ، مگر عده اندکی که برای اجرای نقشه های هارون دور او جمع شدند و به هارون گزارش دادند که یحیی به سوی خود دعوت می کند و از اطاعت هارون خارج شده است^۲ . فرماندار مدینه در آن روزها بکاربن عبدالله بود که با اهل بیت پیامبر (ص) دشمنی مخصوصی داشت و همواره می کوشید که اخبار خلاف واقعی به هارون گزارش دهد و نظر او را علیه علویها برانگیزد^۳ . هارون بر اساس گزارش بکار یحیی را به بغداد جلب کرده ، در منزل خادمش مسرور زندانی کرد ، هارون در فاصله های کوتاه او را به مجلس خود فرا می خواند و پس از گفتگو به زندان باز می گردانید . تا در زندان جان به جانان تسلیم کرد .

یعقوبی در مورد کیفیت درگذشت یحیی ، از زبان یکی از بنی هاشم نقل می کند که : من هم در خانه ای زندانی بودم که یحیی نیز در آن زندانی بود . بین من و او یک دیوار کوتاه فاصله بود که گاهی از پشت دیوار با هم گفتگو می کردیم . یک روز از پشت دیوار به من گفت : امروز ۹ روز است که به من غذا نداده اند . روز بعد ما موران هارون به زندان آمدند و پس از تفتیش محل یحیی همه لباسهایش را از بدنش بیرون آوردند . سپس او را در زیر ضربات لگد کشتند^۴ . گفته اند که مدت زندان او دو ماه طول کشید که در آنجا از گرسنگی و شکنجه بیمار شد و جان سپرد^۵ . در برخی از کتب تاریخ آمده است که او را زنده زنده در پی دیواری قرار دادند و سنگها را روی بدن او نهاده دیوار را بنا کردند .

با کشته شدن ادریس در مغرب ، و یحیی در بغداد ، هارون از خطر دو رقیب بزرگ که یکی در مغرب و دیگری در دیلم دعوت به فرد برگزیده ال محمد می کردند ، نجات یافت و بدینگونه دعوت زبیده در عهد هارون از نظر سیاسی پایان یافت ولی از نظر فکری

۱- همان مدرک ص ۲۴۹

۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۱

۳- تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۴

۴- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۹۳

۵- تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۷

وعقیدتی ادامه داشت ، تا بعد از هارون نیز افرادی برخاسته به رضای آل محمد دعوت کردند .

از بررسی تاریخ زیدیه به این نتیجه می‌رسیم که نهضت زیدیه ، یک جنبش مستمر ، همچون حلقه های زنجیر می‌باشد که در عهد هر ستمگری ، به وسیله یک یا چند تن از آنها تداوم داشته است . آنها برای درهم کوبیدن سلطنت حکام ستمگر و جایگزین کردن حکومت علوی قیام کرده و شمشیر کشیدند و از هیچ تلاشی فروگذاری نکردند . این حرکتها و جنبشها یکی از دیگری طلوع و غروب کرد و در طول دو قرن دوم و سوم هرگز روی زمین از یک علوی جانباز که به رضای آل محمد دعوت کند خالی نشد .

فصل چهارم

گسترش جنبش های زیدیه

بیعت شیعیان زیدی با ابن طباطبا

علیرغم همه نهضت‌های زیدی و قیام یحیی بن عبدالله در دیلم برادرش ادریس در مغرب ، دوره هارون الرشید از نقطه نظر سیاسی و رفتار با سادات علوی ، نسبتاً دوره‌ای آرام و ملایم بود . در واقع سیاست و زیرکی هارون و بینش وزرا و یاران او نسبت به رفتار با سادات علوی و شیعیان انقلابی زیدی ، که به شدت با خلفای عباسی مبارزه می‌کردند ، تندروی شیعیان را در برابر هارون کاهش داده بود . اما با مرگ هارون و بروز آتش جنگ و اختلاف میان امین و مأمون بر سر خلافت و جانشینی پدر ، و سرانجام کشته شدن امین به دست برادرش ، اوضاع سیاسی به نفع انقلابیون شیعه تغییر یافت و زمینه را برای از سرگرفتن یک انقلاب وسیع ، آنهم بیشتر به رهبری شیعیان زیدی ، آماده ساخت!

مطابق تاریخ اسلامی ، رهبری انقلابیهای علویان را ، بیشتر شیعیان زیدی بر عهده داشتند ، زیرا در برابر دستگاههای ظلم و ستم ، معتقد به تقیه نبوده و مسلحانه با خلفای ستمگر به مبارزه می‌پرداختند . اگرچه دیگر گروههای شیعی از لحاظ عقاید با زیدیان ، جزئی اختلاف داشته اند اما از نظر ماهیت قیام و انقلاب که همواره بر ضد ظلم و برای اقامه دولت عدل ، صورت می‌گرفت ، از مبارزات حق طلبانه علویان زیدی حمایت می‌کردند و از تلاشها و مجاهدتهای آنها پشتیبانی می‌نمودند .

قیام و انقلاب محمد بن ابراهیم زیدی معروف به ابن طباطبا در کوفه ، به پشتیبانی شیعیان آن شهر در عهد حکومت مأمون ، یکی از انقلابهای بارز این دوره از تاریخ

اسلامی است^۱. ابن طباطبا، نخست با علویان زیدی، در حجاز ساکن بود، سپس به جهت تغییر اوضاع سیاسی و تشویق برخی از شیعیان کوفه، به عراق آمده، کوفه را مرکز مبارزات خود قرارداد.

در آن زمان کوفه، مرکز توطئه‌های ضد عباسیان بود و قاطبه مردم آن سرزمین به علویان متمایل بودند؛ به همین جهت است که می‌بینیم ابی السرایا فرمانده ارتش عباسیان وهرثمه بن اعین در کوفه بر ضد عباسیان قیام کردند^۲. گویند سبب خروج ابی السرایا آن بود که او را از حقوق و مزایا محروم ساختند و او از این پیش‌آمد ناراحت شده، ترک دیار کرد و بر ضد عباسیان اعلام جنگ نمود^۳. در این میان مورخان نظر دیگری داشته، می‌گویند انگیزه خروج او روش سیاسی مأمون الرشید بوده است. باین ترتیب که مأمون سیاست نژادی را در پیش گرفت و نژاد فارس و عجم را بر تیره تازی و عرب مقدم داشته، پایتخت کشور اسلامی را از بغداد به مرو، انتقال داد و فضل بن سهل ذوالریاستین را که از فارسها بود به نخست‌وزیری برگزید.

طبیعی است که این روش سیاسی با مذاق عرب و نژاد عربی، سازگار نبود، بخصوص اینکه ابوالسرایا خود، یک عرب اصیل و از تیره بنی شیبان است که دشمنی این قبیله با عجم و فارس، زبانزد خاص و عام بود.

تمایل مأمون الرشید به ایرانیها و دادن امتیازات بیشتر به آنها خود کافی بود که ابوالسرایا را بشوRAND و او را به جنگ، بر ضد عباسیان وا دارد.

گویند وقتی که ابوالسرایا از کوفه بیرون رفت ابتدا بسوی شهر انبار هجوم برد، فرماندار شهر را کشت، سپس با حیرت و سرگردانی، به طرف شهرهای دیگر، روانه شد و نمی‌دانست که چه کار کند و یا به چه کسی پناه آورد. تا آنکه با ابن طباطبا ملاقات کرده و با او بیعت نمود^۴.

۱- طباطبا، لقبی است که به پدر محمد بن ابراهیم، اطلاق می‌شد. سبب آن بود که روزی برای او پیراهنی دوختند و او را در انتخاب پیراهن وقیا، آزاد گذاشتند، او قبا را انتخاب کرد و گفت: طباطبا یعنی قبا، از آن پس به آن اسم طباطبا ملقب گردید. ضمناً "در لهجه نبطی‌ها، طباطبا به سیدالسادات گفته می‌شود. (سرالسلسله العلویه ص ۱۹) "مؤلف"

۲- تاریخ الشعوب الاسلامیه ج ۲ ص ۳۴ و تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۳۹ و المعارف ابن قتیبه صفحه ۳۸۷ و کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۰۳

۳- المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۷

۴- المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۷

قیام ابن طباطبا

محمد بن ابراهیم، به تشویق بعضی از علویان از حجاز عازم کوفه شد تا در آن شهر به دعوت خود بر ضد عباسیان اقدام کند.

از سوی دیگر نصر بن شیب طائی که یکی از دوستان مأمون و از سرلشگران او، در جزیره‌العرب بود پس از بروز جنگ میان دو برادر بر سر خلافت، از دگرگونی اوضاع و هرج و مرج، استفاده کرد و سر از اطاعت عباسیان باز زد.

به دنبال شورش نصر بن شیب، مأمون الرشید، سردار ارشد خود طاهر بن الحسن را فرماندار جزیره‌العرب نمود و به جای طاهر بن الحسن، حسین بن سهل را بسال ۱۹۸ هجری والی عراق گردانید. انتصاب حسن بن سهل، بجای طاهر بن الحسن، بر طاهر سخت گران آمد، و آنرا اهانتی بزرگ از جانب مأمون دانست. او که سالها به مأمون خدمت کرده و در جنگ بر ضد امین و شکست او، شجاعتها و رشادتها، از خود نشان داده بود جایگاهی خود و سپس عزلش را نشان بی وفائی مأمون انگاشت، و سخت آزرده دل گشت.

این نقل و انتقالها از جانب مأمون، در حقیقت به سبب نفوذ فراوان فضل بن سهل را به خاطر رضایت و خوشنودی برادرش فضل انجام داد. به دنبال آن، فضل، علی بن ابی سعید را به عراق فرستاد تا طاهر بن الحسن را از فرمانداری و هرثمه را از فرماندهی ارتش عزل کند، و سپس برادرش حسن بن سهل را بجای وی به فرمانداری و حمید بن عبدالحمید را با بسیاری از سران ارتش به فرماندهی ارتش منصوب نمود. طاهر بن الحسن، پس از عزل خود به طرف شهر رقه* روانه شد تا بسوی خراسان بشتابد و با خلیفه مأمون الرشید مبارزه نماید!

عراقیان از قصد مأمون الرشید، مبنی بر روی‌گردانی خود از ایشان و نیز اعتمادش بر فضل بن سهل که تسلط فراوانی بر وی داشت، سخت آزرده شدند. حتی شایع شده که فضل برخلیفه مسلط شده، او را زندانی کرده و ارتشیان و اهل مدینه را از دیدار با او باز نموده است^۱.

* رقه، شهری در ساحل فرات در شمال عراق واقع است که امروزه در استان موصل قرار گرفته. سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۹۳. "مترجمان"

۱- المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۷

۲- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۴۸

همین شایعات سبب شد که فتنه‌ها بپا خیزد و سرپیچی از اطاعت خلیفه بخصوص در میان علویان که عداوت خاصی با او داشتند و او را غاصب حق شرعی خود می‌دانستند، علنی گردد. این آشوبها، سبب گردید که علویان نقش خود را در روند سیاسی دولت عباسی آشکار سازند و مخالفت خود را با خلافت آغاز نمایند. حال آنکه از زمان نهضت ابراهیم بن عبدالله در بصره، در آغاز خلافت عباسی، فرمان خلیفه را می‌شنیدند و اطاعت او را قبول داشتند. بنابراین، آنها اجتماعی تشکیل دادند و دلائل خود را برای نهضت و انقلاب بیان کرده، مسئله تسلط فضل بن سهل را بر خلیفه دستاویز نمودند و اوضاع عراق و بخصوص کوفه را به نفع انقلاب خود تغییر دادند!

شورش نصر بن شیب

معروف است که نصر رهبری جنبشی را که هدفش برانداختن حکومت عباسیان بود، به عهده داشت. او که یکی از رؤسای قبایل جزیره‌العرب و یکی از سرداران نامی مأمون بود، تصمیم گرفت که شورش کند. مأمون، طاهر بن الحسین را برای مقابل با نصر برگزید. نصر دید که یارای مقاومت در برابر ارتش بزرگ عباسیان را ندارد، در نتیجه فکر کرد که باید خود را به پناهگاهی رسانده و از آنجا با عباسیان مبارزه نماید، باین جهت راه حجاز را در پیش گرفت تا به علویان بپیوندد و به اتفاق، برای نابودی خلافت عباسی قیام نمایند. ابوالفرج اصفهانی مورخ معروف می‌گوید: نصر در باطن شیعه بود، از این جهت علاقه علویان را به خود جلب کرد و توانست آنها را با خود همراه سازد.^۱

در حجاز، محمد بن ابراهیم ابن طباطبا، یکی از علویان زیدی که سرشورش داشت سال ۱۹۶ هجری از مدینه مقر اصلی خود به مکه آمد. وی در آن سال مخفیانه با حجاج تماس گرفت تا از آنها بیعت بگیرد، ولی از ترس عباسیان، خود را پنهان کرد تا دعوت او، علنی نشود.

در این هنگام، نصر بن شیب تصمیم خود مبنی بر قیام علیه عباسیان را با

ابن طباطبا در میان گذاشت و نذر او را جلب کرد. از طرفی ابن طباطبا هم در فکر بود که یکی از سرداران مأمون را برای تنظیم ارتش خود، همراه سازد تا بتواند بر عباسیان چیره شود. اینجا بود که با فکر تصر بن شیب، توافق کرد و از تصمیم او، استقبال نمود!

طرح عملیاتی نصر

طرح و نقشه نصر این بود که با ابن طباطبا به جزیره العرب رفته، در آنجا نقشه قیام و طرح شورش بر ضد عباسیان را بریزند.^۲

از این جهت ابن طباطبا با اطرافیان خود برای ملاقات با نصر بن شیب بسوی جزیره شتافت، اما افسوس که در آنجا با نقض پیمان و خلف وعده نصر روبرو گردید. داستان نقض پیمان نصر از این قرار است که نصر پس از جداگشتن از ابن طباطبا برای خداحافظی به خانه بازگشت و در آنجا فکر خود را مبنی بر همکاری با ابن طباطبا، بر علیه عباسیان، با خانواده و خویشاوندان خود در میان گذاشت؛ اینجا بود که با مخالفت شدید خانواده اش روبرو گشت تا آنجا که یک پسر عمویش با دلاغی او را از اقدام باین کار بزرگ نهی نمود و ضمن اشعاری به نصر گفت: ای نصر، هرگز به رأی خود از راه نخوت قوم‌گرایی (ناسیونالیستی) مغرور مباش زیرا که آرزوهای دراز در شأن مردان بزرگ نیست. همواره خود را در لغزش و اشتباه تصور کن و نیز خوبیها و بدیهای آن را در جلوی چشم مجسم کن تا از آن محفوظ بمانی، هرگز به چیزی که زوال آن هر لحظه در حال وقوع است اعتماد نکن، زیرا که هرگز نمی‌توان به اهداف حکومت رسید.

با این همه، نصر برای اقناع ابن طباطبا خواست که سلاح و پولی به مقدار ۵۰ هزار دینار، در اختیار او بگذارد، اما ابن طباطبا از قبول آن سرباز زد و گفت: ما بحمدالله با عصبه* و گروه خود از تو دفاع کردیم تا همه در راه حق، به کمک داعی** بشتابند، ما ابتدا به تو گمان نیک داشتیم ولی تو در برابر آن کوتاهی کردی و بدین جهت عاقلان سرزنش کنند، اما راستگویان، رستگار می‌شوند!^۳

۱- الاعلام زرکلی ج ص ۱۸۲

۲- مقاتل الطالبین ص ۵۱۹

* عصبه، خویشاوندان پدری شخص؛ فرهنگ معین.

** داعی، آنکه مردم را به دین خود دعوت کند؛ فرهنگ معین.

۱- روضه الصفا ص ۴۵۳

۲- قیام سادات علوی ص ۶۸

۳- مقاتل الطالبین ص ۵۱۹

ملاقات ابن طباطبا و ابوالسرایا

ابن طباطبا پس از یأس و نومیدی از نصرین شیبی، در خود تأملی کرد و با پشیمانی بسوی حجاز بازگشت. می‌گویید، او فهمیده بود که نمی‌تواند به تنهایی با عباسیان مصاف کند اما شرایط و اوضاع و تقدیر او را بر آن داشت که بار دوم برگردد و تلاش و هدفش را تعقیب کند، ولی این بار قبل از برگشتنش بطور تصادفی با ابوالسرایا که سودای شورش در سر داشت و به دنبال کمک می‌گشت برخورد نمود.

ظاهراً ابوالسرایا خود می‌خواست که با علویان ملاقات کند چرا که می‌دانست علویان با دستگاه خلافت خصومتی آشفتنی ناپذیر دارند. وی، چون از ماجرای ابن طباطبا آگاه گشت، مصمم شد تا در جزیره العرب با او ملاقات کرده تصمیم خود، مبنی بر شورش بر ضد عباسیان را با او در میان بگذارد تا هر دو به اتفاق، در کوفه بر ضد مأمون قیام نموده عراق را بر ضد او بشورانند و بالاخره ابن ابوالسرایا بود که نقشه خروج و مبارزه را با ابن طباطبا مطرح نمود و او را به قیام واداشت.

ابوالسرایا به او گفت: توروانه فرات شو تا من همه کوفه را به پشتیبانی تو بسیج کنم!

ابن پیمان، بطور پنهانی منعقد گشت و بدین ترتیب ابن طباطبا راهی فرات شد و سپس راه کوفه را در پیش گرفت و از اوضاع علویان کوفه و بیت آنها می‌پرسید تا برضد عباسیان قیام کنند.

اما ابوالسرایا از راه کربلا خود را به کوفه رسانید و در کربلا با علویان زیدی اجتماع کرد، و اخبار آنها را به ابن طباطبا در کوفه رسانید.

مع الاسف ابوالسرایا از آن موعد مقرری که میان او و ابن طباطبا، معین شده بود، کمی دیرتر رسید، از این جهت شکی در دل ابن طباطبا وسوسه کرد که نکند ابوالسرایا نیز همانند نصرین شیبی، می‌خواهد پشت پا به وعده خود بزند و برگردد. اما شک و وسوسه برطرف شد، و بزودی ابوالسرایا، به او پیوست و آمادگی خود را با تمام قوا، برای قیام اعلام کرد. این بود که با ابن طباطبا به سازمان دهی و تدارک قوا پرداخت^۱.

۱- مقالات الاسلامیین ص ۸۱

۲- تاریخ طبری، ج ۸ ص ۵۲۸ و مروج الذهب ج ۴ ص ۲۷

ابوالسرایا متعهد شد که در این قیام بنام ابن طباطبا و رضای آل محمد دعوت کند، این بود که در رجب سال ۱۹۹ هجری بر کوفه غلبه کرد، مردم را امان داد و آنان را به رضای آل محمد و عمل به کتاب و سنت دعوت کرد^۱.

بسیاری از مردم، با وی بیعت نمودند و فقهای بزرگ کوفه مانند یحیی بن آدم، به مردم پیوسته و بیعت نمودند. محمد بن محمد بن زید، محمد بن جعفر، علی بن عبدالله که همه از خویشاوندان وی بودند، به او پیوستند و شهرتش میان مردم پیچید و به لقب امیرالمؤمنین ملقب گردید^۲.

مورخ معروف، مقدسی می‌گوید: ابن طباطبا، آیه‌ای زرین نقش انگشترش بود، بر روی درهم هانقش زد^۳.

"ان الله يحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم بنیان مرصوص" (سوره صف، آیه ۴): همانا خداوند دوست می‌دارد کسانی را که در راه او چون سد فولادین پیکار کنند.

ابن طباطبا فقیهی عالم، عابدی زهد پرور و شاعری خوش قریحه بود. از اشعار وی این ابیات به یادگار مانده است: ترجمه

حسود بیمار دلی که غم و اندوه خود را پنهان می‌کند همواره غمین می‌شود، ولی در من اثر نمی‌گذارد. مرا خدمت می‌کند (حسد) که من در به دست آوردن دانش تلاش می‌کنم درحالی که من سخنهای نو و کلام نغز را داراهستم و از سرچشمه‌های دانش بهره‌ها دارم. او فکر می‌کند که دانش، غنا و ثروت را جذب نمی‌کند و خود را با جهل و ناآگاهی خوشنود ساخته و مشغول می‌دارد. ای آنکه مرا ملامت می‌نمایی، بگذار که من بر ارزش خود مباحثات کنم زیرا ارزش هرکسی به اندازه دانش اوست^۴.

۱- مقدمه ابن خلدون ج ۴ ص ۸

۲- سرالسلسله العلویه ص ۱۶ و نهایه الادب ج ۲۳ صفحه ۳۰ و مقاتل الطالبین ص ۵۲۳

۳- عمده الطالب ص ۱۶۱

۴- البدء والتاریخ ج ۶ ص ۱۹

۵- متن اشعار.

حسود مریض القلب تجفسی انیز	و نصیحی کتب لیس عندی حزینہ
یلوم علی ان حشافی العلم طالبا	اجمع من عند الرجال فتونہ
فاملک ابکار الکلام و عونہ	واحفظ مما استفینہ عونہ
ویزعم ان العلم لایجلب الفتی	ویحسن بالجهل الذمیم ظنونہ
فیالائمی، دغنی اغالی بقیمتی	فقیمته کل الناس ما یحسنونہ

اشعار زیر نیز در ذم عباسیان ، از او نقل شده است :

من در کار خود (مبارزه با عباسیان) جدی بودم ، اما آنچه را که از ظلم و جور عباسیان دیدم ، مرا در امر مبارزه مصمم تر ساخت . آیا شایسته است که بیت المال را در راه باطل و برخلاف حق مصرف نمایند و با اهل حق و طرفداران آن با ظلم و ستم معامله کنند ؟ به خدا قسم ، همینکه این ظلم و ستم عباسیان را دیدم ، در امر مبارزه با آنها تأخیر نکردم . این ظلم و ستم مستمرگرا کافی است که مورد عبرت بینندگان قرار گیرد و خدا و قضا و حکم خود را حتمی ساخته که عاقلان روی آن حساب می کنند^۱ و نیز این دوبیت :

آیا سزاوار است که حق ما باوجود قرابت و نزدیکی با رسول خدا ، پایمال بشود و آنرا بیگانگان و دور دستان بگیرند . ای کاش این نزدیکی و قرابت ، دور می شد و هیچوقت در نسب ما ، نیاهای مشترکی نبود^۲.

آغاز حکومت ابن طباطبا

هنگامی که ابن طباطبا و زیدیه برکوفه تسلط یافتند آوازه شان در شهرها پیچید و علویان در مکه و مدینه و یمن از این فرصت استفاده کرده بپا خاستند و آن شهرها را گرفتند و مردم را به بیعت برای ابن طباطبا دعوت کردند^۳.

از جمله کسانی که در مدینه مردم را به بیعت ابن طباطبا فرا می خواند ، محمد بن سلیمان (بن داود بن الحسن بن الحسن) بود^۱.

در مصر ، برادرش قاسم بن ابراهیم ، و در یمن ابراهیم بن موسی بن جعفر^۲ ، و باین ترتیب حکومت او در خارج از عراق ، گسترش یافت . دعوت ابن طباطبا ، یکی از گستره ترین نهضت های زیدیه می باشد ، چرا که در بیشتر شهرهای کشور پهناور اسلامی ، گسترش یافت .

ابن طباطبا دعوت خود را به کوفه منحصر ن ساخت ، بلکه مبلغانی برای دعوت شیعیان ، به خارج عراق گسیل داشت ، حتی بعضی از عباسیان به دعوت او لبیک گفتند . ابوالفرج اصفهانی می گوید : ابن طباطبا کسی را به پیش فضل بن عباس بن عیسی بن موسی فرستاد که او را به بیعت وی دعوت کند و از او بخواهد که برای اوسلاح گرد آورد و او را یاری نماید^۳ . اما دیدند که فضل بن عباس از شهر خارج شده است و دور خانه اش را خندق کنده است و خود سلاح در دست گرفته آماده جنگ است . فرستاده ابن طباطبا ، این خبر را به ابی السرایا رسانید . ابوالسرایا ، آنها را به آرامش دعوت کرد و از آنها خواست که به ابن طباطبا بپیوندند ، اما آنها گوش نکردند و از پشت حصارها ، ابوالسرایا را با تیرهای خود ، نشان گرفتند . آنگاه فضل ، به حسن بن سهل پیوست و از جریان مطلعش ساخت و حسن نیز فضل را وعده کمک داد .

آغاز جنگ عباسیان

روزی که ابن طباطبا وارد کوفه شد ، سلیمان بن ابی جعفر منصور نیز از طرف حسن بن سهل به فرمانداری کوفه منصوب شد . از آنجا که سلیمان اخبار کوفه و تسلط ابن طباطبا را به حسن بن سهل گزارش نداده بود ، لذا وی بر فرماندار کوفه سخت برآشفت و خود را برای جنگ با علویان آماده ساخت تا کوفه را باز پس گیرد و حکومت و خلافت را در آنجا تثبیت کند ؛ چرا که او انقلاب کوفه و جریان قیام ابن طباطبا و علویان را از فضل بن عباس یکی از خدمتگذاران خود شنیده بود^۴.

- ۱- مروج الذهب ج ۴ ص ۲۶
- ۲- مقالات الاسلامیین ص ۸۳
- ۳- مقاتل الطالبیین ص ۵۲۵
- ۴- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۲۹

۱- الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۳۳۹ ، متن اشعار :

وکت علی جد من امری فزادنی
ایذهب مال الله فی غیر حقه
لعمرک ما ابصرتها فسألتهها
کفی عبرة والله یقضی قضاوه
۲- همان مدارک ص ۳۳۹ ، متن اشعار :
اینقض حقتا فی کل وقت
قیالیت التقرب کان بعدا"
۳- المعارف ابن قتیبه ص ۲۸۷

علی قرب و یأخذ به البعد
ولم تجمع مناسینا الجدود

از این رو به یکی از فرماندهانش زهیر بن مسیب دستور داد که خود را برای جنگ آماده ساخته به همراه ۱۰ هزار ارتش پیاده و سواره برای جنگ با ابن طباطبا، به کوفه روانه شود.

ابن طباطبا و ابوالسرایا، وقتی که از نیروی نظامی عباسیان آگاه شدند از کوفه، بیرون نرفتند زیرا می‌خواستند وضع نظامی و جنگی عباسیان را ارزیابی کنند. ارتش عباسی، در نزدیکی کوفه در محلی بنام، شامی منزل کردند. ابن بود که ابوالسرایا و ابن طباطبا، نیروهای خود را به طرف آنها گسیل داشتند.

دو ارتش در نزدیکی پل فوات بهم رسیدند و جنگی سخت در گرفت.^۱

حسن بن هذیل، یکی از پیروان زیدی، مردم را به جنگ با دشمن ترغیب می‌کرد و می‌گفت: "ای گروه زبیده! ای طرفداران زید بن علی! این مقام، مقامی است که پای انسان را می‌لرزاند و می‌لغزاند و اراده را از انسان می‌رباید. خوشبخت کسی که دین خود را از سوسه اهریمنان حفظ کند، و دلیر کسی که به عهد خود در پیشگاه الهی وفا کند و حرمت پیامبر (ص) را در اهل بیت او نگهدارد.^۲

سپس شعری خواند که ترجمه آن چنین است:

"بدانید که اجلها معین و عمرها محدود است، هر که از مرگ بگریزد مرگ او را درمی‌گیرد." "هر که در جوانی با شهادت و مردانگی نمیرد، در پیری می‌میرد، زیرا که مرگ کاسه‌آبی است که همه از آن خواهند چشید."

ابن طباطبا و ابوالسرایا، با شجاعت کامل به زهیر بن مسیب یورش بردند، او را مغلوب ساخته و آنچه از اموال و ثروت و سلاح بود، گرفتند.^۳ روز اول جنگ سپری شد، اما در روز دوم به ناگاه ابن طباطبا مرد. مورخان در سبب مرگ او، اختلاف دارند:

ابوالفرج اصفهانی، معتقد است که ابن طباطبا، مریض بوده و به علت مرضی که داشت، از پای درآمد.^۴ ولی دیگر مورخان می‌نویسند که ابوالسرایا، او را مسموم ساخت، زیرا او بود که زهیر بن مسیب را مغلوب کرده بود. از طرفی هم می‌دید که مردم پیروش هستند و او می‌تواند بدون ابن طباطبا، ارتش را رهبری کند. این بود که او را مسموم کرد و همه اموال و ثروت را از او گرفت.

۱- مقاتل الطالبین ص ۵۲۶

۲- مقاتل الطالبین ص ۵۲۷

۳- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۲۹ و تجارب الایم ج ۶ ص ۴۲۰

۴- مقاتل الطالبین، ص ۵۳۵

ولی این دو نظریه، در باره علت وفات ابن طباطبا باهم سازگاری ندارد. زیرا اگر فرض شود که ابن طباطبا، مریض بوده، پس او چگونه توانسته است که آن راه طولانی، از حجاز به عراق را که قطعاً به صحت و سلامتی نیاز داشته است، طی کند. از طرف دیگر درست نمی‌نماید که ابوالسرایا، با این خیالات واهی رفیق و هم پیمان علوی خود را مسموم کرده باشد، زیرا برای هر دو یک خطر مشترک، گشته شدن در جنگ وجود داشته است. لذا دلیلی ندارد که در این اوضاع آشفته، هم پیمان خود را مسموم کند. بنظر می‌رسد که ابن طباطبا به اجل الهی وفات کرده و مرگ او طبیعی بوده است. این واقعه (جنگ) در سی‌ام جمادی‌الآخری سال ۱۹۹ اتفاق افتاد. وی به هنگام وفات ۵۳ سال داشت.^۱

بیعت با محمد بن محمد بن زید

بعد از وفات ابن طباطبا، ابوالسرایا، محمد بن محمد بن زید را به جانشینی وی معین و همه زیدیان را برای بیعت با او به خاطر ادامه مبارزه، دعوت نمود. محمد، هنگام شروع جنگ کم سن و سال بود، اما از شجاعت و بلاغت زبان، بهرهای وافر داشت.

بلاذری مورخ معروف می‌گوید: هنگامی که ابوالسرایا با محمد بن محمد بن زید در سن کودکی بیعت کرد، محمد با استقبال فراوان، دعوت وی را پذیرفت و چنین آغاز کرد: گروهی می‌گویند که بنی عباس در حجاز یک مشت آدمهای جاهل و احمق هستند و راه حکومت را نمیدانند و با مردم بد رفتاری می‌کنند. عبدالعزیز بن عیسی بن موسی، یکی از حاضران و شیعیان علوی، پس از شنیدن سخنان محمد، از گفتار وی ستایش کرد و گفت: مرحبا ای بنده خدا، منم در فکر همین سخن بودم که خداوند آنرا بر زبان تو جاری ساخت.

به دنبال بیعت ابوالسرایا، همه علویان از او پشتیبانی کردند و باهم جبهه مشترکی را بر ضد عباسیان تشکیل دادند. نفوذ محمد، بیشتر مذهبی بود تا سیاسی بنابراین همه کارهای جنگی را به عهده ابوالسرایا نهاد. بعد از آن ابوالسرایا به کوفه

۱- کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۰۲ و تاریخ ابوالفداء ج ۲ ص ۲۹

۲- سراسلسله العلویه ص ۱۶

۳- انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۷

برگشت تا سپاه خود را برای مبارزه با عباسیان بسیج کند. وی پس از آمادگی کامل، به همراهی محمد به شهر واسط آمده و آن شهر را از تسلط خلافت خارج کردند.^۱ بعد از فتح واسط، علویان با تصمیمی استوار و با اعتماد به ارتش مجهز خود، راه پیروزی را در پیش گرفتند. یکی از شعرای طرفدار علویان، در تعریف این فتح و پیروزی چنین سروده است.

آیا نمی بینی که چطور خداوند دین خود را یاری کرد و بنی العباس را دنبال فرزندان علی انداخت.^۲

در خلال این جنگها است که شجاعت ابوالسرایا، آشکار می شود. او فرماندهی ارتش را بانام علویان به عهده گرفت و با وجود اعتراف و اقرار به رهبری محمد بن محمد بن زید، خود فرماندهی حقیقی ارتش را انجام می داد.^۳

از متون تاریخی چنین استنباط می شود که پست فرماندهی به جهت کوچکی سن محمد بوده است.

هنگامی که گزارش شکست زهیر و ارتشانش به حسن بن سهل والی بغداد رسید و فهمید که ابوالسرایا با ارتشی مجهز به سراغ او می آید، از سردار خود عبدوس بن ابی خالد المروزی، درخواست کرد که خود را برای مقابله با ابوالسرایا آماده کند.^۴

عبدوس در ۱۳ رجب ۲۰۰ هجری در مسجد جامع کوفه به ابوالسرایا رسید ابوالسرایا او را کشت و برادرش هارون را اسیر کرد و آنچه از اموال و سلاح و ثروت داشت، همه را تصرف کرد^۵، و از لشکریان عبدوس، تنها کسانی نجات یافتند که فرار کرده بودند.

بازگشت زهیر بن مسیب

اما زهیر بن مسیب سردار اول که در آغاز جنگ، از معرکه فرار کرده بود، دوباره بازگشت تا مجدداً با ابوالسرایا نه جنگ بپردازد. او به قصر ابن هبیره که میان کوفه و بغداد قرار داشت پناه برد تا آنجا را پناهگاه و ستاد عملیاتی خود قرار دهد و جنگ را آغاز نماید.

۱- دول الاسلام ۱ ص ۹۱

۲- الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۳۳۸، متن شعر:

الم تر ان الله اظهر دينه وحلت بنی العباس خلف ابن علی (ع)

۳- العصر العباس الاول ص ۲۰۶

۴- انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۱۷

۵- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۰

پس از پیروزی در جنگ اول، سادات علوی، ابن فرصت را غیبت شمردند و مبلغان خود را برای دعوت به رضا آل محمد به شهرها فرستادند.^۱ با اعزام عباس بن محمد بن محمد بن زید آماده شد و به دنبال آن علویان زیدی، ارتشی مجهز به شهر واسط فرستادند و والی آن عبداله بن سعید الحوشی نماینده حسن بن سهل را ساقط کرده، محمد بن حسن معروف به سلیق را به فرمانداری آن شهر منصوب کردند.^۲ آنگاه ابراهیم بن موسی بن جعفر نماینده قبلی ابن طباطبا، یمن، و حجاز را به تصرف خود درآوردند.

تصمیم نهایی حسن بن سهل

وقتی حسن بن سهل، قتل عبدوس و فرار زهیر بن مسیب را شنید، با جمعی از یاران خود، از جمله منصور بن المهدی به مشورت نشست تا هرثمه بن اعین را که در راه خراسان بود و از وی قهر کرده و از خشم و عناد، راه خراسان را در پیش گرفته بود، بهره گرفته، مبارزه و قتال با ابوالسرایا را به وسیله او از سر بگیرد.

هرثمه ابن اعین، دعوت حسن بن سهل را هنگامی که در حلوان (مرز عراق) بود رد کرد اما پس از الحاح و اصرار فراوان حسن بن سهل، سرانجام تسلیم شد و از راه برگشت والی بغداد، سردار خود موسی بن یحیی بن خالد برمکی را با وی همراه ساخت که دسته جمعی به مبارزه با ابوالسرایا بپردازند.^۳ از طرف دیگر، حسن بن سهل، به یکی دیگر از فرماندهان خود (علی بن ابی سعید) دستور داد که با سپاه خود به طرف مداین، واسط و بصره رفته و این سه شهر را از تسلط طرفداران علویان و ابوالسرایا بیرون آورد. علی با لشکریان خود، جانب مداین را در پیش گرفت و پس از جنگ شدیدی با طرفداران ابوالسرایا آن را فتح کرد، سپس روی به واسط نهاد، شهر را فتح کرد و نماینده ابن طباطبا، محمد سلیق را بیرون راند.^۴

این پیروزی برای عباسیان طلیعه ای برای فتح و تصرف شهرهای دیگر بود. از این رو هرثمه راه کوفه را در پیش گرفت و بسوی رودخانه صرصر (رودخانه فرعی فرات) که در آنجا ابوالسرایا اردو زده بود، روانه گشت. هرثمه روی رودخانه پلی ساخت و آن را با زنجیرهایی

۱- تجارب الامم ج ۶ ص ۴۲۱

۲- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۰

۳- انساب الاشراف ج ۳ ورقه ۱۸

۴- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۰

محکم ساخت تا بتواند بدینوسیله خود را به ابوالسرایا برساند ، ابوالسرایا که از هبیت و عظمت ارتش هرثمه به وحشت افتاده بود ، نتوانست خود را نگه دارد ، بنابراین ارتش خود را برداشت و به قصر ابن هبیره پناه برد . هرثمه وی را دنبال کرده و در نزدیکی قصر ابن هبیره به وی رسید جنگ شدیدی آغاز گشت ، ابوالسرایا و محمد بن زید ، به کوفه فرار کردند و به یاران زیدی خود پیوستند . مردم ، هنگامی که شکست ابوالسرایا را فهمیدند ، ریختند و خانه های بنی عباس را در کوفه غارت کردند (۲۵۰هـ) . اما ارتش عباسی همچنان به پیشرفت و پیروزی خود ادامه داده ، وارد کوفه شدند و بیشتر طرفداران زیدی را قتل عام کردند و به دیگر مردم کوفه امان دادند . هرثمه ، پس از پیروزی مدتی در کوفه ماند تا اوضاع کوفه را آرام کرده ، امور آن را منظم نماید .

فرار ابوالسرایا

پس از شکست ارتش علویان ، ابوالسرایا همراه محمد بن محمد بن زید وعده های از سادات علوی فرار کرد ، و به شهر قادیسیه رفت^۱ و از آنجا به طرف واسط حرکت کرد ، اما وارد شهر نشد و به جهت طرفداران خود بسوی بصره روانه شد . ولی چندان توقفی نکرد ، زیرا علی بن ابی سعید ارتش مجهزی به دنبال آنها فرستاد تا آنها را دستگیر کند . قشون وارد بصره شد عامل علوی زید بن موسی به مدینه فرار کرد و مجدداً شهر به تصرف عباسیان درآمد . زیدیان در راه خود به خراسان ، وارد شوش شدند تا طرفداران خود را جمع کرده و دوباره آماده قتال شوند^۲ . عباسیان وقتی فهمیدند که سادات علوی همچنان می خواهند به مبارزه خود ادامه دهند ، خواستند که از راه های سیاسی مسئله را پایان دهند . این بود که حسن بن علی معروف به بادغیس پیش ما مومن رفت و پیشنهاد داد که علویان را امان دهد که هر کجا که می خواهند بروند و به ایشان گفت : من هرگز به جنگ با شما نیاز ندارم ، هرگاه از قلمرو حکومت من برون روید ، من شما را تعقیب نخواهم کرد*^۳

- ۱- انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۸
- ۲- قیام سادات علوی ج ۱ ص ۶۸
- ۳- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۴
- ۴- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۴
- * لاجاه لی فی قتالکم واذا خرجتم من عملی ، فلسط اتبعکم .

اما ابوالسرایا این بار نیز ، سرباز زد و خواستار جنگ شد ، دو ارتش باهم مصاد دادند این بار نیز عباسیان پیروز شدند . ما مومن خون طرفداران وی را مباح اعلام کرد . ابوالسرایا در خلال جنگ مجروح شد و مریض گشت ، سپس همه رهبران شورش محمد بن زید ، ابوالشوک و خود وی از جنگ فرار کرده و به خانقین رسیدند^۱ . در خانقین کسی آنها را پنهان ساخت ، سپس پیش حماد کند و غوشی یکی از سرداران عباسی آمد و ماچرا را تعریف کرد . او نیز کسی را دنبال شان فرستاد تا آنها را بگیرند^۲ .

پایان کار ابوالسرایا

آن سه نفر وقتی که فهمیدند افراد حماد به دنبال آنها می گردند فرار کرده به کوهستانی ، پناه بردند . اما همین که حماد از جایگاه ایشان باخبر گشت ، همگی را دستگیر کرد و به نهروان پیش حسن بن سهل فرستاد . حسن در مورد ابوالسرایا دستور داد که سراز تنش جدا کنند . این کار بامشورت هارون بن ابی خالد که قبلاً اسیر ابوالسرایا بود ، انجام گرفت . آنگاه بدنش را به بغداد فرستاد ، و آن را دونیم کرده هرنیمی را بیک طرف جز بغداد ، آویزان ساختند^۳ .

مدت قیام از آغاز تا پایان کار ، ده ماه طول کشید و ابوالسرایا داعی نهضت علویان به شهادت رسید^۴ .

فرجام کار محمد بن زید

اما محمد بن محمد بن زید رهبر کم سن علوی ، پیش حسن بن سهل آمد و از وی امان خواست و خواستار محبت وی شد . حسن به خاطر جوانی و کمی سنش ، به او محبت کرد و او را به خود نزدیک ساخت و گفت " خداوند کسی را که تو را گول زد لعنت کند^۵ . " سپس او را پیش ما مومن به خراسان فرستاد تا در آنجا زندگی عادی خود را ادامه دهد . حسن بن سهل ، پس از پیروزی پیش از آنکه از عراق بیرون آید ، خالد بن یزید بن زید را فرماندار کوفه ساخت و

- ۱- انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۸
- ۲- مقاتل الطالبین ص ۵۴۸
- ۳- انساب اشراف ج ۳ ص ۱۸
- ۴- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۴۳
- ۵- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۴۳

خودبا محمدبن محمدبن زید، از راه مداین به مرو، پیش مأمون آمد. مأمون پس از دیدن محمد، از کمی سن و فصاحت زبان او در شگفت شد. بخاری می‌گوید: مأمون از او پرسید: چگونه کارو توفیق خدایی را همراه پسر عمت (منظور خودش هست) دریافتی؟ در اشعاری جواب داد:

امین خدا (مأمون) را در حلم و صفا دیدم و فهمیدم که بزرگترین جرمها، پیش او به آسانی بخشوده می‌شود. آنگاه از نادانی من درگذشت و کمبودهای مرا آنچنان بر طرف کرد که کوچکترین اثر جرمی نماند.^۱

مأمون دستور داد که منزل مجهزی در اختیارش بگذارند تا زیر نظر قوای دولتی زندگی کند. گویند که بیش از چهل روز نماند و دار فانی را وداع گفت.

این حوادث در سال ۲۵۳ هجری اتفاق افتاد و محمدبن زید هنوز به سن ۲۰ سالگی نرسیده بود.^۲ گفته می‌شود که مأمون وی را مسموم کرد و بدین ترتیب وی از دنیا رفت. دوست او، ابوالشوک نیز بطور ناگهانی از دنیا رفت و در نتیجه عراق بعد از نیم قرن اشغال علویان دوباره به تصرف بنی عباس درآمد و خطر زیدیها و طرفداران شان به مدت زیادی از بین رفت، تا اینکه دوباره بسال ۲۵۰ هـ. یحیی بن عمر در کوفه سر به شورش نهاد.

فصل پنجم

نتایج و آثار نهضت ابن طباطبا

گرچه حرکت علویان و ابن طباطبا شکست خورد، اما مبلغان و پیروان سادات علوی مبارزه و نهضت‌های آنان را ادامه دادند تا دولت جابر بنی‌عباس را براندازند و این از آثار و نتایج قیام ابن طباطبا بوده است.

زندگیان پس از آن که از وفات محمدبن ابراهیم طباطبا، آگاه شدند، مردم را به بیعت خود دعوت کردند، و تنها هدف آنها از این تلاشها برانداختن دولت ظالم و جابر بنی‌عباس بوده است. زیدیان از اوضاع آشفته داخلی در عراق، بخصوص پس از بدگویی فضل از هرثمه، پیش مأمون و دستگیری و کشته شدن هرثمه، از این اوضاع آشفته به نفع خود، استفاده کردند و برضد دولت بنی‌عباس قیام کردند.

از طرف دیگر دوری خلیفه عباسی سبب شد در بعضی منطقه‌های دیگر نیز علناً زیدیان برضد بنی‌عباس قیام نمایند^۳ که اینک به مهمترین آن اشاره می‌کنیم:

الف - مصر

به هنگام قیام ابن طباطبا برادرش قاسم الرسی در مصر، بسر می‌برد. این بود که او فرصت را برای بیعت با برادرش ابن طباطبا، غنیمت شمرد پس از مرگ برادرش، به جهت موصوف بودن به فقه علم و شجاعت که از شرایط اصلی امامت به نظر فرقه زیدی است خود را امام خواند.^۴ قاسم الرسی، یکی از عابدان زهد پیشه و عالمان علم کلام بود که از وی کتابها و مؤلفات زیادی پیادگار مانده است، همچنانکه به مبارزه با ظالمان و برانداختن دولت غاصب معروف بود.^۵ سپس مبلغان خود را برای دعوت به رضای آل محمد^۶ به اطراف فرستاد و بدین ترتیب بسیاری از مردم مکه و مدینه و کوفه، با وی بیعت کردند، احمد بن عیسی فقیه آل الرسول^۷، مردم کوفه را برای بیعت با قاسم الرسی، تشویق می‌کرد، چنانچه مردم ری، قزوین، طبرستان و دیلم نیز باو پیوستند و او را برای خروج برضد ظلم و فساد تشویق کردند.

۱- مقاتل الطالبین ص ۵۴۹، متن اشعار:

وکان بسیر عنده اعظم الجرم
بعفو خلی عن هفوه الجرم والقسم

رایت امین الله فی الصفو والحلم

فاعرض عن جهلی و داوی شعامه

۲- سرالسلسله العلویه ص ۶۷

۱- روضه الصفأ ص ۴۵۷ ۲- عمده الاکیاس ص ۶۶۹ ۳- الحدائق الوردیه ج ۲ ص ۲۱۸

۴- الحدائق الوردیه ج ۲ ص ۲۱۷ ۵- المجدی فی النسب ص ۱۲۰

دروجه تسمیه قاسم بن رس چنین آمده است که وی قبل از آنکه به مصر برود درکوه رس^۱ در حجاز (اطراف مدینه) ساکن بوده است . سپس از آنجا به سبب ترس از بنی عباس به سودان و مصر سفر کرده است . وی در مدت خلافت مأمون ، در مصر بود و خلیفه با اینکه همیشه او را بوسیله فرماندار مصر ، عبدالله بن طاهر ، تعقیب می کرد اما نتوانست به او دست یابد . قاسم در این مدت ، پنهانی فعالیت می کرد و مبلغان خود را برای بیعت گرفتن به اطراف می فرستاد . او پسر عموهای خود را به بلخ ، طالقان و گرگان فرستاد تا بیعت آنها را جلب کند که مردم هم بیعت کردند^۲.

پس از مرگ مأمون ، معتصم زمام خلافت را به دست گرفت . قاسم خود را آماده ساخت تا خروج کند . عبدالله بن طاهر برای دستگیری وی قشونی فرستاد که وی را تعقیب کنند . زمانی که قاسم از این نقشه آگاه شد ، هیچ ترسی به خود راه نداد و راه خود را ادامه داد . قشون عبدالله وی را امان دادند که خود را تسلیم کند ، قاسم جواب داد ، من چرا باید بترسم ! اگر مرا با چیچی قطعه قطعه کنند و بدانم که رضایت حضرت رسول را در دفاع از اولاد آن حضرت به دست آورده ام ، این افتخار برای من بس است^۳ . با وجود این قاسم هرگز علنی قیام نکرد بلکه مدت ۱۰ سال پنهانی به فعالیت پرداخت ولی پس از آن دیگر تاخیر نکرد و به حجاز به مسقط الرأس خود " رس " برگشت در وطن خود زمینی خرید و ساختمانی بنا کرد و تا هنگام وفاتش با پسرش در آنجا می زیست که سرانجام دارفانی را وداع گفت و در مسقط الرأس خود " رس " در سال ۲۴۶ همدفون گردید^۴.

حقیقت اینست که قاسم هرگز سلاح برنداشت زیرا که وی یکی از عالمان بزرگ زیدی بوده و همواره به فقه و علم می پرداخت از وی کتابهایی چند که اکثراً^۵ در باره فقه و کلام است . بیادگار مانده است . مشهورترین آن کتابها عبارتند از :

اصول العدل والتوحید . الاساس فی علم الکلام ، که در عقاید زیدیه به رشته تحریر درآورده است .

۱- غایة الاختصار ص ۲۷

۲- عمده الاکراس ص ۲۱۹

۳- الحدائق الوردیه ج ۲ ص ۲۱۹

۴- الحدائق الوردیه ج ۲ ص ۲۱۹

ب - مکه

مکه مکرمه یکی از ولایاتی بود که دولت عباسی از بغداد برای آن حاکم تعیین می کرد و در عهد مأمون ، داود بن عیسی بن موسی ، از جانب وی استاندار مکه شد^۱.

معروف است که مکه و مدینه ، پایگاه بیشتر سادات علوی بود و از آنجا حرکتهای علویان ، آغاز می شد . همچنان که در جریان محمدنفس زکیه و حسین بن علی صاحب فح ، قضیه چنین بوده است .

وقتی که مردم کوفه با ابن طباطبا ، بیعت کردند ، آوازه این بیعت به سرزمین حجاز رسید و همه مردم حجاز و در رأس آنها علویان و از جمله حسین بن حسن الافطس ، بطور مخفیانه با ابن طباطبا بیعت کردند و خود در مدینه ، تبلیغ ابن طباطبا را به عهده گرفت . پس از آنکه در سال ۱۹۹ هـ ابن طباطبا وفات یافت ، ابوالسرایا زمام امور و رهبری ارتش را به عهده گرفت و حسین بن حسن را بسوی مکه فرستاد که بنام او مردم را برای بیعت با او دعوت کند و پایه های حکومت زیدی را مستحکم سازد . بنا به روایتی ابوالسرایا قبل از او محمد بن سلیمان بن داود پسر عموی خود را به مدینه فرستاد و او مدینه را بدون مقاومت فتح کرد . از این پیروزی ، ابن الافطس به جرأت آمده با ارتش خود راه مکه را در پیش گرفت و شایع کرد که می خواهد امارت حج را بجای داود بن عیسی انجام دهد^۲.

داود هنگامی که از قدم ابن الافطس ، مطلع شد ، از مکه فرار کرد و به بغداد رفت . ابن الافطس از این فرصت استفاده کرد ، وارد مکه شد که با مردم حج بگزارد . او بدینوسیله می خواست ، عواطف مردم را به خود جلب کند و پایه های حکومت خود را محکم سازد . از این جهت بود که امامت مردم را در مراسم حج به عهده گرفت و عده بسیاری از مردم ، بخصوص آنها که با عباسیان عداوت داشتند او را یاری کردند^۳ . ابن الافطس زمانی که وارد مکه شد ، با اطرافیان خود ، دور کعبه طواف کرد و سه روز درمنی اقامت گزید و هر روز با حجاج تماس می گرفت و دستور داد که پرده کعبه تعویض شود و بجای پرده کهنه با دوحز نازک که ابوالسرایا برای وی فرستاده بود کعبه را روپوش دهند و در آن پرده ها

۱- تاریخ طبری ، ج ۸ ص ۵۳۱

۲- تاریخ طبری ، ج ۸ ص ۵۳۲

۳- تاریخ طبری ، ج ۸ ص ۵۳۳

چنین نوشته شده بود:

ابوالسرایا مبلغ آل محمد دستور داد که پرده بیت اله الحرام تعویض شود و پرده ظالمان بنی العباس برداشته شود و از لوٹ پرده‌ی آنها پاک گردد.^۱
پس از آنکه ابن الافطس، پرده قدیمی کعبه را برداشت، آن را میان پیروان خود برای تیرک قطعه قطعه، و تقسیم کرد و هر شئی و امانتی که از عباسیان بود در خانه خود جمع کرد و متصرف شد^۲ و به نفع علویان مصادره کرد. باین ترتیب مکه ساقط شد و حکومت عباسیان در آنجا بسال ۱۹۹ هـ با روی کار آمدن ابن الافطس پایان یافت.

محمد دیباج

در سال ۲۰۰ هـ پس از قتل ابوالسرایا، ابن الافطس با اطرافیان خود، در اطراف محمد بن جعفر گرد آمدند^۳ و مردم را به بیعت با وی فرا خواندند.

محمد، پیرمردی زاهد و عابد بود و از بصره به مکه فرار کرده بود. او، در بصره زید بن موسی ملقب به زیدالنار* را که از داعیان بود بجای خود گذاشت تا به دعوت ابن طباطبا بپردازد. هنگامی که از محمد خواستند که بیعت علویان و مردم را بپذیرد، ابتدا بجهت اشتغال به علم و فقه و عبادت بشدت رد کرد، سپس با اصرار فراوان او را به قبول امامت زیدیه، وادار ساختند. او بیعت را پذیرفت و بدین ترتیب امیر المؤمنین خوانده شد. آنگاه مردم و در رأس آنها پسرانش علی و حسین با او بیعت کردند^۴.

آغاز کار محمد دیباج

محمد دیباج (بجهت زیبا رویش به دیباج معروف شده) پیرو مذهب زیدیه و معتقد به خروج با شمشیر بود. همه علویان و زیدیه از جمله فرقه جارودیه که یکی از فرقه‌های

- ۱- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۲۶، امرالاصفرین الاصر ابوالسرایا داعیه آل محمد یکسوه بیت الله الحرام وان پطرح منه کسوة الظلمه من ولد العباس لتطهر من کسوتهم.
- ۲- تجارب الامم ج ۶ ص ۶۲۵
- ۳- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۴۷
- * مسعودی می نویسد: زید بن موسی را زیدالنار از آن جهت گفتند که او، خانه‌های بنی عباس را در کوفه آتش زد از این جهت او را " زیدالنار" لقب دادند.
- ۴- مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۲۷

زیدیه می‌باشد با او بیعت کردند؛ او با بیروانش همگی به نماز می‌آمدند در حالی که همه لباس پشم به تن می‌کردند^۱.

کارمحمد هر روز بالا می‌گرفت و بر تعداد پیروان او افزوده می‌شد تا اینکه دولت عباسی خطر قیام او را درک کرد به همین سبب بود که به سرگردگی اسحق بن موسی بن عیسی عباسی از یمن لشکری برای مقابله با او اعزام داشت. اصحاب محمد پیشنهاد کردند که جهاد اعلام کند و اطراف مکه را خندق بکند. اسحق سردار عباسی خود را آماده جنگ کرد و جنگ سختی درگرفت ولی او بعد از جنگ پشیمان شد و مهرکه را ترک گفت، اما تصادفاً در راه بایکی از سرداران عباسی و رقابین جمیل و عده‌ای دیگر از پیروان حکومت مرکزی، مصادف شد که او را به برگشتن و از سرگرفتن جنگ تشویق کردند. اسحق برگشت و میان دو ارتش (زیدی و عباسی) در کنار چاه میمون جنگ سختی درگرفت که در نتیجه لشکر محمد شکست خورد. محمد پس از شکست به ناچار از قاضی مکه امان درخواست کرد. اسحق آنرا پذیرفت و از وی خواست که برای سه روز از مکه بیرون برود تا اوضاع شهر آرام شود. پس از شکست محمد، زیدیان اطراف مکه پراکنده شدند بجز محمد دیباج که به دستور مأمون همراه عیسی جلودی به بغداد رفت. سپس مأمون، برادرش معتصم را فرستاد که با وی حج بگذارد و بعداً او را با خود به مرو بیاورد. از آنجا که مأمون علم و زهد و تقوای محمد را می‌دانست و به وی احترام می‌گذاشت او را به خراسان آورد و آنگاه به شهر گرگان فرستاد. محمد در گرگان به سن ۵۹ سالگی بدرود حیات گفت و در آن شهر به سال ۲۰۰ هجری مدفون گردید. دعوت محمد درست یک سال طول کشید^۲.

ج - یمن

ولایت یمن در آغاز خلافت عباسی تابع حکومت مرکزی بغداد بود و از همان جا برای اداره یمن، حاکم تعیین می‌گردید، و هیچگونه شورش و دعوتی در آنجا تا عهد مأمون عباسی اتفاق نیفتاده بود.

سادات علوی بر اساس ادعای برحق خود، همچنان در اطراف حجاز پراکنده بودند و از حکومت عباسی انتقاد می‌کردند، تا آنکه محمد بن ابن طباطبا در کوفه

- ۱- سرالسلسله العلویه ج ۱ ص ۴۵ و مقالات الاسلامیین ص ۸۳
- ۲- مقالات الاسلامیین ص ۸۳
- ۳- سرالسلسله العلویه ص ۳۷

به سال ۱۹۹ هـ دعوت خود را علنی ساخت . از آن پس اکثر علویان با وی بیعت کردند و از جمله آنها ابراهیم بن موسی بن جعفر بود که بعدها به عنوان یکی از امامان زیدی شناخته و با او بیعت شد^۱.

پس از مرگ ابن طباطبا ، ابوالسرایا مردم را به بیعت محمد بن محمد بن زید دعوت کرد . از آنجا که ابراهیم بیعت محمد بن زید را تبلیغ می‌کرد محمد وی را برای تبلیغ به رضای آل محمد به یمن فرستاد^۲. تمامی مردم بین بیعت محمد را گردن نهاده و همگی لباس سفید را که سمبل زیدیه بود ، پوشیدند . ابراهیم مردی سخی ، شریف و شجاع بود . هنگامی که وی عازم یمن شد ، اسحق بن موسی از ناحیه مأمون فرمانداری یمن را به عهده داشت^۳. اسحق همین که از ورود ابراهیم و زیدیه آگاهی یافت ، راضی نشد که با آنها به جنگ بپردازد . این بود که خود از یمن بیرون رفت و مورآن را برعهده ابراهیم گذاشت . ابراهیم مدتی به تنظیم امور یمن پرداخت و ارتش مجهزی را به سرکردگی ، یکی از اولاد عقیل بن ابیطالب ، سازمان داد و به مکه فرستاد^۴ تا با مردم حج بگردد ، اما او به جهت مشکلات جنگی نتوانست به مکه وارد شود^۵.

هنگامی که مأمون از فکر ابراهیم مطلع شد ، برای مقابله با او ، لشکری را به سرداری حمدو به بن علی بن عیسی بن ماهان را مامور کرد تا با او به نبرد برخیزد ؛ آنگاه یزید بن محمد را در مکه بجای حنظله مخزومی تعیین کرد^۶. بدنبال این جریان ، ابراهیم از یمن بیرون آمد تا در مکه به عقیلی بپیوندد و به اتفاق با سپاه عباسیان مضاف دهند ، ولی هنگامی به مکه رسید که دور مکه را خندق کنده بودند و سپاه عباسی را فرستاده بودند که ابراهیم را دستگیر کند . ابراهیم با سپاه عباسی مضاف داد و بر یزید بن محمد عامل مأمون پیروز شد و وارد مکه گشت . یزید فرار کرد ، اما بعضی از اصحاب ابراهیم ، او را پیدا کردند و کشتند ، آنگاه مانع برطرف شد و ابراهیم توانست به آسانی وارد مکه شود .

حمدویه سردار عباسی ، هنگامی که به یمن رسید از جانب اهالی شهر مقاومتی ندید و به آرامی وارد شهر شد ، ولی خود طمع ورزید که رشته بنی عباس را از گردن باز نهد

هنگامی که مأمون داستان حمدویه را شنید ، ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) را بجای حمدویه منصوب کرد^۱. گویند مأمون این کار را از آن جهت انجام داد که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در خراسان بود و می‌خواست که رضایت علویان یعنی حضرت رضا (ع) را بدست آورد . این بود که برادر آن حضرت ، ابراهیم بن موسی را به حکومت یمن منصوب کرد و این خود سیاست دولت عباسی بود .

از طرف دیگر ، مأمون به سردارش عیسی الجلودی که حاکم مکه بود ، دستور داد که با سپاه خود مسئله حمدویه را تعقیب کرده و او را مجازات سختی دهد و یمن را دوباره به قلمرو حکومت عباسی بازگرداند .

در واقع ، انتصاب ابراهیم با سیاست مأمون هماهنگی داشت ، زیرا ابراهیم به جانب یمن حرکت کرد تا آن را تصرف کند و لذا او با حمدویه جنگید و اصحابش را کشت و به شهر صنعاء مسلط گشت ، اما حمدویه دوباره بازگشت و با ابراهیم مضاف داد تا آن که بر وی پیروز شد و ابراهیم به مکه گریخت و دیگر بار یمن به تصرف حمدویه درآمد .

عیسی الجلودی سردار عباسی که از جانب مأمون حاکم یمن شده بود با حمدویه مضاف داد و بر حمدویه پیروز گشت و وارد صنعاء شد . گویند حمدویه در لباس یکی از کنیزان خود فرار کرد که او را گرفته و کشتند ، و در نتیجه یمن دوباره به قلمرو حکومت عباسی درآمد^۲.

ابراهیم تصمیم داشت که از مکه به یمن باز گردد و مردم را به رضای آل محمد فرا بخواند . ابراهیم به مکه آمد ، خواست که دوباره ارتش خود را مجهز کرده به یمن برگردد اما دیگر نتوانست ، ظاهر قضیه اینست که وفات ابوالسرایا و پراکنده شدن اتباع وی ، سبب شد که ابراهیم از تصمیم خود منصرف شود . این بود که مأمون درخواست امان کرد و مأمون او را امان داد^۳.

روایتی دیگر اینست که برادرش حضرت رضا (ع) از وی پیش مأمون وساطت کرد و مأمون درخواست حضرتش را پذیرفت^۴. ابراهیم سپس به بغداد آمد ، و تا سال ۲۱۰ هـ

۱- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۵۴

۲- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۵۴

۳- مقالات الاسلامین ص ۸۲

۴- تحفه الازهار ج ۳ ص ۴۵

* ظاهر قضیه اینست که ابراهیم قصد خروج بر علیه مأمون را داشته است و از این جهت امام رضا (ع) از مأمون درخواست امان کرده است . " مترجمان "

۱- السلسله العلویه ص ۳۷

۲- دائرة المعارف بستانی ج ۲ ص ۱۴۲ و الفصول المهمه ص ۲۲۸

۳- منتهی الامال ج ۲ ص ۱۴۹

۴- مقالات الاسلامین ص ۸۳

۵- تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۴

۶- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۴۴

زنده بود که در آن سال مسموم شده ، از دنیا رحلت فرمود^۱.

از این جریان‌ها روشن می‌شود که عباسیان در برابر نهضت‌های زیدیان آرام نبودند و همیشه موضع قاطعی می‌گرفتند یا نهضت را به کلی سرکوب و یا خاموش می‌کردند.

نهضت زیدی‌ها در طالقان

در زمان معتصم عباسی ، به سال ۲۱۹ هـ . محمد بن قاسم ، یکی از امامان زیدی ، دعوت خود را در طالقان آغاز کرد^۱.

هنگامی که خلافت عباسی به حکومت ابراهیم بن موسی در یمن پایان داد ، زیدیان نهضت خود را ، چه پنهان و چه آشکار ، ادامه می‌دادند تا بتوانند نهضتشان را میان مردم گسترش دهند .

اساساً "خلافت عباسی ، خطر زیدیه را درست فهمیده بودند ، و در نتیجه به انواع وسایل از جمله کشتار و تبعید ، می‌خواستند مانع روند نهضت و دعوت زیدیه شوند . آنها نه تنها زیدیه بلکه همه علویان را بدون استثنا سرکوب می‌کردند .

در این میان تنها مأمون بود که طبق سیاست منافقانه خود ، به علویان در رأس آنها حضرت رضا (ع) احترام می‌گذاشت و در مقابل رفتارشان نسبت به زیدیان صد چندان دژخیمانه بود . مأمون سیاست مسالمت آمیزی را با علویان شروع کرد ، چرا که پایتخت خلافت را از بغداد به خراسان مرکز علویان آن روز در شهر مرو ، انتقال داد ، و لباس سبز پوشید که رسم هاشمیان و علویان بود ، و لباس سیاه را که همیشه عباسیان به تن می‌کردند درآورد و از همه مهمتر حضرت علی بن موسی الرضا را که از امامان شیعه اثناعشری بود ، به ولایتعهدی خویش برگزید که کسی قبل از او جرأت این کار را نداشته است ، و با این کار مأمون خواست با علویان و شیعیان آنها ، کنار بیاید . با اینهمه خود از فرقه‌های شیعه بودند ، باین سیاست منافقانه مأمون اعتماد نکردند و همواره نهضت‌های خود را در کوفه مصر ، حجاز و یمن ادامه دادند .

ظاهراً ، زیدیان سیاست مأمون را در رفتار با علویان یاور نداشتند و همواره درباره مأمون بدگمان بودند . از طرف دیگر خلع حضرت رضا از ولایتعهدی شاهد زنده‌ای بر بدگمانی ایشان بود که سرانجام منجر به مسموم شدن آن حضرت به دست مأمون شد .

پس از آنکه مأمون از دنیا رفت و زمام خلافت را برادرش معتصم به دست گرفت ، زیدیان فرصت را از دست نداده به رهبری محمد بن القاسم ، شورش خود را در طالقان بر ضد خلافت عباسی آغاز کردند . محمد قبل از اینکه به طالقان بیاید ، در کوفه زندگی می‌کرد . وی به زهد ، تقوی ، علم و فقه معروف بود و همیشه پشم سفید می‌پوشید ولذا به

۱- دائرة المعارف ، فواد البستانی ج ۲ ص ۱۴۲

محمد صوفی شهرت یافته بود، و به عدل و توحید* که از مبادی عقاید زیدیه و بخصوص فرقه جارودیه است، اعتقاد داشت. او مخفیانه در کوفه مردم را به رضای آل محمد (شعار زیدیان) دعوت می‌کرد و با اینکه پیروان زیادی گرد او جمع بودند هرگز دعوت خود را بجهت ترس از معتصم علنی نساخت.

از آنجا که محمد کوفه را بخاطر نزدیکی به مرکز خلافت عباسی برای دعوت خود مناسب ندید، با پیروان خود به خراسان که دور از مرکز خلافت و نیز مرکز شیعیان، و آماده انقلاب بر ضد خلافت عباسی بود، روی آورد، محمد در ولایت خراسان، در یک شهر اقامت نمی‌کرد، بلکه از شهری به شهر دیگر می‌رفت: مرو، سرخس، طالقان و نسا. گویند وی در عراق نیز همین روش را در پیش داشت و از شهری به شهر دیگر، می‌رفت و دعوت خود را میان شیعیان و زیدیان مخفیانه، تبلیغ می‌کرد. مدتی در شهر ررقه شهرکی در کنار فرات، مسکن قوم مصر و چند ماهی در روز شهرکی دیگر ماند، سپس از آنجا به مرو آمد و توانست ۴۰ هزار از شیعیان را گرد جمع آورد.

پس از جمع آوری قشون ۴۰ هزار نفری، محمد، از مرو به طالقان (۴۰ فرسخی مرو) آمد تا دعوت خود را علنی سازد. وی در سال ۲۱۹ هجری شورش خود را از طالقان برضد خلافت عباسی آغاز کرد!

هنگامی که معتصم از قیام محمد در طالقان آگاه شد والی خراسان عبدالله بن طاهر را برای سرکوبی او، مأمور ساخت. عبدالله بن طاهر از زمان مأمون بخاطر خوش خدمتی حاکم خراسان بود، این پست در خانواده او نسل بعد از نسل وجود داشت. تا آنکه سامانیان بر آنها مستولی شدند. عبدالله، پس از دریافت پیام از جانب معتصم، برای سرکوبی محمد بن القاسم، حسین بن نوح رئیس شهربانی خود را در رأس ارتش برای مقابله با محمد اعزام کرد. دو قشون به مقابله پرداختند که در نتیجه، زیدیان، عباسیان را آنچنان شکست دادند که این شکست بر عبدالله بن طاهر سخت گران آمد. لذا او ارتش مجهز دیگری به سرداری نوح بن حیان بن جلیله را برای مقابله فرستاد و این دفعه نیز محمد بن القاسم

* در فصل عقاید زیدیه، به تفصیل در باره این دواصل سخن گفته شده است.

۱- مقاتل الطالبین ص ۵۷۹

۲- تاریخ ادبیات از اوارد براون ص ۱۹

پیروز شد. این رشادتها نشان می‌دهد که محمد چه مقدار در مواجهه با ارتش عباسیان آمادگی داشته است. اما این پیروزی چندان طولی نکشید و عباسیان برای سرکوبی پیروان محمد بن القاسم سخت تلاش می‌کردند که سرانجام نیز پیروز شدند. از این رو محمد، نتوانست بیش از ۴ ماه در طالقان بماند و همینطور از شهری به شهر دیگر می‌گریخت تا اینکه در شهر "نسا" مخفی شد. مدتی در آن شهر مخفی ماند تا آنکه فرماندار شهر از وجود محمد با خبر گشت.

طبری می‌گوید که پدر یکی از اصحابش با گرفتن ۱۰ هزار درهم فرماندار را به مخفیگاه او، هدایت کرده بود. نخست او را به نیشاپور بردند و سه روز نگه داشتند، سپس به سامرا پیش معتصم عباسی فرستادند. معتصم دستور داد او را به زندان ببرند. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: معتصم دستور داد که او را بدون عمامه به حضورش بیاورند سپس او را به دسته‌ای سپرد که زیر نظرش بگیرند و نگذارند آرام باشد. تا اینکه محمد از دنیا رفت.

گویند که معتصم او را مسموم ساخت و در بعضی روایات آمده است که شیعیان وی در طالقان در روز عید فطر که مردم مشغول نماز بودند، به جایگاه او آمدند و او را فراری دادند.

در مورد مرگ او روایات مختلفی وجود دارد. عده‌ای می‌گویند که این زجرها و شکنجه‌ها آنچنان در مردم اثر گذاشت که عده‌ای در اثر غلو و بزرگ کردن رهبر نهضت‌ها که اثر طبیعی هر رهبریت است به امامت محمد بن القاسم را سال ۳۳۲ هـ. معتقد شدند. دسته‌ای دیگر معتقد بودند که او زنده است و روزی که زمین مملو از ظلم و جور بشود، خواهد آمد و آن را پراز عدل و داد خواهد کرد و او را همان مهدی موعود می‌پندارند. او شخصی عالم و زاهد بود و به هنگام وفات ۵۳ سال داشت. محمد، از خود، پسری بنام محمد باقی گذاشت که بعدها یکی از امامان زیدیه محسوب شد. سبب شکست محمد بن القاسم را مورخان، بی انضباطی قشون وی دانسته‌اند.

۱- مقاتل الطالبین ص ۵۸۱

۲- تاریخ طبری ج ۹ ص ۸

۳- مقاتل الطالبین، ص ۵۸۳

۴- مقاتل الطالبین ص ۵۸۵

۵- مروج الذهب ص ۵۲ ج ۴

۶- مقالات الاسلامیین ص ۸۲ و مروج الذهب ج ۴ ص ۵۲

۷- العصر العباسی الاول ص ۲۴۷

وضع سیاسی کوفه در سال ۲۵۰ هجری

این شکستها و هزیمتهای گاه و بیگاه علویان، هرگز موجب ضعف اراده آنها نگردید بلکه همیشه این قهرمانان مبارز، مبارزات سیاسی خود را برضد خلفای عباسی و به جهت استمرار عدل اسلامی و برچیدن ظلم و جور از طبقه مستضعف، مطابق عقاید و مبادی مذهب خود، ادامه می دادند. هرگاه نهضتهای زبیدیان را در تاریخ دنبال کنیم پی می بریم که ستاد عملیاتی این حرکتها، شهر کوفه بوده است. این بدان جهت است که از دوره خلافت علی (ع) بیشتر ساکنان این شهر از شیعیان و دوستان اهل بیت بوده اند. اینست که ما در تاریخ، در آغاز نیمه دوم قرن سوم، با یک نهضت سیاسی بزرگ، به رهبری یحیی بن عمر، از امامان زیدی که مردم را به رضای آل محمد دعوت می کرد، مواجه می شویم.

مورخان اسلامی، اتفاق نظر دارند که سبب قیام یحیی بن عمر، از یک طرف اهانت عباسیان بود که او را مورد تمسخر قرار می دادند و از طرف دیگر ظلمها و ستمهایی بود که عباسیان بر مردم مسلمان روا می داشتند. باید توجه داشت که آل علی (ع) از روز نخست مدافعان عدل و مبارزان بر علیه ظلم و جور بوده اند.

یحیی در دوره معتصم عباسی، قبل از آنکه به کوفه بیاید، با عده ای از پیروان علوی خود سکونت داشت و خلافت بخصوص زبیدیان، فضیلت و تقوای یحیی را مورد بحث قرار می دادند. اما پس از مرگ معتصم و آغاز حکومت متوکل عباسی، یحیی خواست که از خراسان به سامرا بیاید و در محیطی آرام در جوار شیعیان زندگی کند. او از این سفر هیچگونه قصد قیام نداشت، اما یک حادثه اسفبار سبب گردید که تصمیم بر قیام بگیرد.

طبری جریان را این چنین توصیف می کند. در ایام متوکل، یحیی بن عمر را قرضی بس گران سنگینی می کرد، از عمر بن جعفر متولی امور سادات علوی، درخواست کرد که قرض وی را پرداخت نماید. عسر با وی خشونت کرد و این اهانت بر یحیی گران آمد و او را در همان مجلس دشنام داد!

عمر نیز دستور داد، که او را محبوس کنند؛ پس از مدت درازی خویشان یحیی، قرض وی را تکفل کردند و یحیی از زندان آزاد شد. آنگاه او را به مدینه السلام بغداد آوردند و در آنجا بود که با وضع اسفناکی زندگی می کرد. پس از مدتی دوباره به سامرا

برگشت و باشخصی بنام وصف از ما موران دولتی، ملاقات نمود که بازهم مورد توهین قرار گرفته، با خشونت با وی رفتار شد.

طبعی است که محرومیت غالباً سبب می شود که شخص محروم سربه طغیان بکشد.

ابوالفرج اصفهانی معتقد است که یحیی بن عمر در ایام متوکل به خراسان آمد، عبدالله بن طاهر حاکم خراسان او را رد کرد، لذا متوکل دستور داد که او را به عمر بن الفرج الرجعی، تحویل دهند. عمر، ضمن گفتگوئی به یحیی توهین کرد، یحیی فحشهای او را به خودش باز گردانید؛ عمر شکایت پیش متوکل برد این بود که متوکل دستور داد او را محبوس کرده کتک بزنند. یحیی مدتی در زندان ماند سپس آزاد شد ولی در بغداد پنهان گردید، تا آنکه در سال ۲۵۰ هجری در کوفه قیام کرد.

از متون تاریخی، چنین معلوم می شود که اهانت و توهینی که عامل متوکل به او کرده است، سبب گردید تا او تصمیم بر خروج بگیرد. اینست که از بغداد به کوفه رفت و در آنجا پنهان شد تا آنکه متوکل از دنیا رفت و المستعین بالله به خلافت نشست. یحیی اطرافیان خود را گرد آورد و راه کربلا را در پیش گرفت. آنگاه به خانه ابن صوفی طالبی وارد شد. ابن صوفی غذائی آورد که تناول فرماید و یحیی خورد و گفت: ان عشنا اكلنا یعنی اگر باقی ماندیم خواهیم خورد. این آغاز قیام وی بوده است که شبانه از آنجا به کوفه آمد و بیعت خود را علنی ساخت و مردم را به رضای آل محمد دعوت کرد.

آغاز قیام یحیی بن عمر

فرماندار کوفه در آن وقت ایوب بن الحسن (بن موسی بن جعفر بن سلیمان) بود، یحیی در راه کوفه در قصبه فلوجه* وی را دید و سپس به قصبه دیگری در نزدیکی کوفه بنام عمد وارد شد. رئیس پست قصبه، از آمدن یحیی با خبر شد، گزارش آن را به فرماندار منطقه عبدالله بن محمد سرخسی داد. فرماندار محل نیز ماجرا را به والی کوفه نوشت و او را از قدوم یحیی بن عمر آگاه ساخت که آماده شود.

۱- مقاتل الطالبین ص ۶۳۹

۲- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۶ و تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۶۷

* فلوجه، قصبه ای در غرب فرات به کوفه، البلدان یعقوبی ص ۸۷

۳- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۷

یحیی سیدی با تقوی و متدین و بسیار مهربان بود! این بود که تصمیم بر خروج گرفت و با پیروان خود که بالغ بر دهها هزار نفر می‌شوند، به کوفه آمد و مردم کوفه نیز از قدوم وی استقبال کردند. هنگامی که رقم پیروانش به یک رقم معتنا به رسید، خروج کرد و زندان کوفه را تصرف نمود و زندانیان را آزاد کرد.^۲ سپس والی کوفه را گرفت و از شهر بیرون کرد و حکومت خود را اعلام نمود. یحیی با پیروانش به بیت المال آمد و همه بیت المال را که بالغ بر ۷۰ هزار درهم و هزار دینار می‌شد، گرفت، سپس روی به صرافان آورد و همه اموال دولتی را تصاحب کرد.^۳

وقتی که خبر خروج یحیی به خلیفه رسید و از انتقام وی آگاه شد عبدالله بن محمود را با ارتشی مجهز به تعقیب یحیی فرستاد. اما یحیی با شجاعتی تمام بسر او پیروز گشت و آنچه اموال دولتی بود از او گرفت و این سبب شد که حکومتش در کوفه محکومتر گردد. سپس او سپاهی را به اطراف کوفه فرستاد که مردم را به بیعت او فرا خوانند. عده‌ای از زیدیان و دسته‌ای از اهل کربلا و مسیب و واسط^۴ به او پیوستند و در مکانی بنام **بستان*** رحل اقامت افکندند. مردم از اطراف دور او جمع شدند و هر روز بر شکوهش افزوده می‌شد.

یحیی از نفرت مردم نسبت به خلیفه عباسی، بویژه پس از تسلط ترک‌ها بر خلافت و ضعف المستعین بالله به نفع خود بهره برداری کرد، و بدین ترتیب از آل عباس انتقام گرفت. وقتی که خبر قیام یحیی به بغداد رسید، والی بغداد عبدالله بن طاهر^۵، یکی از نزدیکان خود، حسین بن اسماعیل را همراه یک ارتش مجهز که عده‌ای از رزم آوران شاخص امثال خالد بن عمران و عبدالرحمن بن الخطاب، معروف به فلس، را با دسته‌ای از خراسانیان برای سرکوبی یحیی گسیل داشت.^۶ حسین بن اسماعیل در نزدیکی قریه‌ای بنام **سور** با اطرافیان یحیی مصادف شدند قشون عباسی هرکه را با یحیی بیعت کرده بود، اسیر و آنگاه کشت. هنگامی که خبر قشون به یحیی رسید با هواداران خود به کوفه آمد و با عبدالرحمن بن الخطاب روبرو شد و جنگ آغاز گردید، عبدالرحمن شکست خورد و به طرف

۱- مروج الذهب ج ۴ ص ۱۴۹

۲- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸

۳- تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۶۷ و کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۰

۴- مقاتل الطالبین ص ۶۴۰

* بستان ابن معمر، محل پیوستن دو وادی یمانی و شامی هستند و مردم به غلط می‌گویند بستان ابن عامر (مراد الاطلاع) البلدان ص ۹۱ "مترجمان"

۵- آلاذاد السلطانیه ص ۱۶۵

۶- یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸ و تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۷

شاهی نزدیکی کوفه عقب نشینی کرد و در آنجا اردو زد که بعداً "حسین بن اسماعیل به او پیوست و مشغول سازماندهی لشکر شدند.

یحیی قبل از آنکه با حسین بن اسماعیل سردار عباسی جنگ آغاز کند عبدالرحمن را پیشوا کرد و این کار در کوفه پیچید و این بود که زیدیان از اطراف جمع شدند و به وی پیوستند و دوباره صدای خود را به رضای آل محمد بلند کردند، همه به او پیوستند و از خواص شیعه و آنهایی که در تشیع خود صاحب بصیرت بودند سر به بیعت نهادند، حتی جماعت بغداد نیز از روی ترس بیعت کردند. یحیی سخت به عقیده خود پایبند بود و به فقرا و محرومین محبت می‌کرد و قوم خود را همیشه بر خود مقدم می‌داشت یحیی همچنان در کوفه ماند و کارهای خود را مرتب کرد و خود را برای خطرهای حمله‌های بعدی عباسیان آماده ساخت، تا آنکه دو باره حسن بن اسماعیل و عبدالرحمن بن خطاب خود را برای جنگ با یحیی آماده کردند. و از طرف المستعین بالله یکی از سرداران ترک خود بنام **کلک لتکین*** را هم‌راه عده‌ای به کمک حسین فرستاد و این چنین هرروز بر تعداد قشون عباسی افزوده می‌شد. زمانی اطرافیان یحیی، آنهایی که چندان اطلاعی از فنون جنگی نداشتند از آمدن قشون خلیفه آگاه شدند، به یحیی اصرار کردند که به جنگ حسین بن اسماعیل اقدام کند تا اینکه جلوی خطرهای بعدی را بگیرد.

آغاز جنگ

در شامگاه ۱۳ رجب ۲۵۰ هجری در کوفه، یحیی با عده‌ای از یاران کوفی خود که پیشاپیش آنها، هیظم بن علاء بن جمهور عجلی از دلاوران بنی اسد قرار داشت، جنگ را آغاز کرد. جنگ شب شروع شد و تا صبح ادامه داشت، از دوطرف تعداد زیادی کشته شدند ولی از طرف علویان کشته‌ها زیادتر بود. این بود که زیدیان ضعف خود را در برابر عباسیان احساس کردند و سلاحهای خود را انداختند و از میدان جنگ فرار کردند و فرمانده سپاه هیظم بن علاء اسیر شد، در معرکه بجز یحیی و عده‌ای از زیدیان کسی نمانده بود تا آنکه یحیی نیز شهید شد. عجیب اینکه مردم ابتدا از شهادت یحیی بی‌خبر بودند طبری مورخ معروف نقل می‌کند: پسر خالد بن عمران که خیر نامیده می‌شد اول یحیی را شناخت و گمان

۱- کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۰۰

۲- مروج الذهب ج ۴ ص ۱۴۹

۳- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸

کرد که او یکی از اهالی خراسان است سپس معلوم گشت که او یحیی بوده است! سعدالضیایی جنازه یحیی را پیش حسن بن اسماعیل آورد در حالیکه صورت او با چند ضربه شمشیرزخمی شده بود. بعد یکی از دشمنانش بنام حسن بن المنتاب سرش را جدا کرد و آن را برای والی بغداد عبدالله بن طاهر تحفه فرستاد و او دستور داد که آنرا به سامرا مرکز خلافت ببرند و بردروازه شهر آویزان کنند. این کار خشم مردم را که محبت یحیی را به دل داشتند برانگیخت و می رفت که شورش بپاخیزد^۳، این بود که دوباره آنرا به بغداد برگردانند و به مدت کوتاهی مقابل پل بغداد آویزان کردند. اما این کار نیز خشم دوستان یحیی را در بغداد برانگیخت، و بخصوص اینکه وی در بغداد و بصره، پیروان زیادی داشت. ناگزیر سر را پائین آوردند و درون صندوقی در انبار اسلحه گذاشتند. پس از شهادت یحیی حسین بن اسماعیل سر آنهایی را که به شهادت رسیده بودند به بغداد فرستاد که در قصر باب الذهب مدفون ساخته شد. سپس محمد بن عبدالله از والی کوفه درخواست کرد که باقیمانده یاران یحیی را ببخشد و شاید این بدان جهت بود که میخواستند رضایت آنها را جلب کنند. مردم دسته دسته میآمدند و قتل یحیی بن عمر را به عبدالله بن طاهر تبریک میگفتند^۴. در همین مجلس عدهای از اولاد جعفر بن ابیطالب حضور داشتند و سخت از این واقعه متأثر شدند. از میان آنها داود بن الهیثم الجعفری^۵ بود که نتوانست نگه دارد و بلند شد و گفت تو در مرگ کسی تهنیت میگویی که اگر رسول الله حاضر بود، میبایست بوی تسلیت گفت^۶ سپس از مجلس بیرون آمده و گریه کنان این اشعار را میخواند:

ای فرزندان طاهر بخورید گوشت کسی را که درد آور است خوردن او زیرا که گوشت فرزندان رسول، گوارا نخواهد بود. مسلماً خونی که خوانخواه آن خدا باشد حقی است که نتیجه آن خواری و زبونی خواهد بود.^۷

۱- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۹

۲- مقاتل الطالبین ص ۶۴۳

۳- تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۶۹

۴- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸

۵- کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۱

۶- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸

یابنی طاهر کله دبیبا ان لحم البتی غیرمری

ان وترا یكون طالیه اللده هر لوتر بخاصه بالحری

۷- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۰ و کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۱

یحیی بخاطر دیانت و معاشرت خود در دل بسیاری جای داشت و این بود که پس از شهادتش خیلی ها اندوهگین شده و در شهادتش شعرها سرودند.^۱ یکی از شعرا ذر مرثیه یحیی چنین گفته است^۲:

در شهادت یحیی، اسبان (تیزرو در میدان جهاد) گریستند و شمشیر تیز و بران بر مرگ وی اشک ریخت. سرزمین عراق در سوگ یحیی گریه کرد. به علاوه قرآن و منزل نیز در غم او به گریه درآمد. او آنچنان محبوب بود که اماکن مقدس در سوگ او به عزا نشستند. چگونه آسمان و طبیعت بر او گریه نکند و بلا بر ما نازل نشود، آن روزی که گفتند ابوالحسن شهید شده است. با مرگ او خاندان رسول و دختران پیامبر گریانند و سیل اشک در فقدان وی جاری است. صورت زیبای او را شمشیر دشمن بریده است فدای صورت زیبایی گردهم که خاطره او همواره در دل من باقی است و همیشه مرا رنج می دهد. مرگ او قتل حسن را بخاطر می آورد زیرا که هر دو شهیدند پس سلام و رحمت خدا بر او باد.

۱- مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۱۴۹

۲- کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۱ و مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۱۴۹

متن اشعار:

بکت الخیل شجوها بعد یحیی

ویکته العراق شرقا وغربا

والمصلی والبيت والركن والحجر

کیفلم تسقط المساء علينا

وبنات النبسی بندبن شجوا

قطعت وجهه سیوف الاعادی

ان یحیی ابقی بقلبی عیلا

قتله مذكر لقتل علی

فصلاه الاله و قفا علیهم

وبگاه المنهند المصقول

وبگاه الکتاب و التنزیل

جمعا لهم علیه عوبل

یوم قالو ابوالحسن قتیل ،

موجعات ر موعهن تسیل

بابی وجهه الوسیم الجمیل

سوف یودی بالجسم ذلک القتیل

وحسین یوم اودی الرسول

ما یکی موجه وحن شکول

حتی ابن الرومی شاعر عباسیان نیز در مرثیه وی چنین سرود:

بنگر که کدام راه را انتخاب کرده ای زیرا که بیش از دو راه، راه دیگری نیست خط راست و خط انحرافی. درود و رحمت و برکت خداوندی بر تو باد که همواره در راه او مبارزه کردی. آن سرزمینی که در آن مدفون گشته ای، همچنان مورد رحمت خداوند باد و همواره الطاف خداوندی شامل حال تو باشد!

همچنان که علی بن محمد بن جعفر علوی، متولی امور سادات (نقیب السادات) و شاعر اهل بیت در مرثیه یحیی بن عمر چنین سرود:

ای باقیمانده نیاکان صالح و نتیجه سرمایه های اصیل (بنی هاشم) ما در طول زمان همیشه مقتول ویا مجروح شده ایم، چه زیانبسار است این روزگار غدارو چه سیماهای نیک و شایسته ای را زیر زمین دفن کرده است.

آه از روز شهادت تو ای یحیی که چقدر بر دل های جریحه دار شیفتگان خود رنج آوراست.

متن اشعار:

امامک فانظر ای نهجک تنهـج	طریقان شتی: مستقیم واعوج
ومنها، سلام و ریحان و روح ورحمه:	علیک حمدود من الظل سجع
ولابرج القاع الذی انت جاره	یرف علیه الافحوان المفلج
۱-الاداب السلطانیة ابن طقطقی ص ۱۸۰	
۲-مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۱۵۰	

متن اشعار:

یا بقایا السلف الصالح	والتجبر الـرـمـبـسـح
سخن الایام من بیـن	قتل وجریریسح
خاب وجسه الارض کم	غیب من وجسه صبح
آه من یومسک ما او	داء للقلب القریح

فصل ششم

تاریخ علویان در طبرستان

فتوح طبرستان

طبرستان (گرگان و مازندران امروز) منطقه ای کوهستانی است که در کناره دریای خزر قرار گرفته است که از شرق به گرگان و قوس و از غرب به دیلم و از جنوب به ری (تهران امروز) محدود می‌باشد. طبرستان دارای شهرهای متعددی است که از جمله دیلم یکی از آنهاست. مهم‌ترین شهرهای طبرستان عبارتند از: آمل، ساری، ترنجه و استرآباد. سرزمین طبرستان منطقه ای کوهستانی است که به سبب زیباییش آن را مازندران گویند.^۱ این منطقه بجهت کوهستانی بودن، از دیگر مناطق ایران جدا شده است. که سرزمین مازندران را سرزمین اسپهبد به معنی شاهنشاه می‌گویند.^۲

مذهب مردم طبرستان

مذهب مردم طبرستان قرن‌ها زردشتی بوده است و اسلام تا مدتها بعد به آن سرزمین راه نیافته بود.

هنگامی که منصور دوانیقی بسال ۱۴۴ هـ به خلافت رسید، تصمیم گرفت که آن سرزمین را فتح کند.^۳ وی سردار خود، ابوالخصیب را فرستاد تا طبرستان را از دست فرماندار زرتشتی آن خورشیدین دادمهر بگیرد. حمزه اصفهانی می‌گوید: وقتی که منصور دوانیقی پس از ماجرای ابومسلم خراسانی، از مرو برمی‌گشت در راه خود به محلی میان سمنان و اجرین رسید و چشمش به کوههای سر به فلک کشیده قوس و طبرستان افتاد و لحظاتی شگفت زده به آن کوهها نگاه کرد. راوی می‌گوید: گفتم چه شده است که امیر این چنین مبهوت شده است. گفت: این کوههای بلند جلب توجهم کرد. گفتم آیا امیر (خلیفه) می‌داند که هنوز پشت این کوهها به تصرف دولت عباسی نیامده است و هنوز به دست مجوسی ها اداره می‌شود. از این جهت منصور تصمیم گرفت که طبرستان را فتح کند اما پس از فتح، بجهت دوری منطقه و دشواری راه و مواصلات و سرد بودن هوای منطق چندان اهمیتی در حفظ آن نشان نداد.

۱-تاریخ سنی الارض والانبیاء ص ۱۷۳ ۲-الاعلاق النفیسه ج ۷ ص ۱۴۹

۳-لطائف المعارف ص ۱۸۶ ۴-تاریخ البدان ص ۲۷۶

۵-تاریخ طبرستان، اسفندیارمرعش ج ۱ ص ۱۷۸ ۶-همان مدرک ۱۷۸

هنگامی که مأمون الرشید بن خراسان آمد و سرور را پایتخت خود قرارداد، دوباره طبرستان را فتح کرد و مازیار را (که مسلمان شده بود و بنام محمد نامیده می‌شد) والی آن منطقه قرارداد! پس از مرگ مأمون، برادرش معتصم به خلافت نشست و مازیار را در حکومت مازنداران تثبیت کرد. اما مازیار بر ضد معتصم قیام نمود، لذا معتصم عبدالله بن طاهر والی خراسان را همراه عمویش حسن بن الحسن برای سرکوبی مازیار (اسپهد) مأمور ساخت. از طرف دیگر برادر مازیار، فوهیار پسر قارون، به یاری برادرش شتافت و برضد دولت عباسی قیام کرد. عبدالله بن طاهر ذوالریاستین ابتدا خواستند که به وی امان دهند اما او فرار کرد و اطاعت نکرد، لذا او را گرفتند و به سامرا فرستادند (۲۲۵هـ). آنها مازیار و بابک خرمین را تازیانه زدند، اما فوهیار را گرفته و کشتند. این بود که طبرستان بدست عباسیان افتاد و عبدالله بن طاهر والی آن گردید و بعداً "پسرش طاهر بن عبدالله را جانشین خود ساخت و طبرستان به مدت ۱۲۶ سال به دست عباسیان بود^۱ تا اینکه در سال ۲۵۰ هجری حسن بن زید علوی حکومت بنی عباس را برچید.

تأسیس حکومت علویان در مازندران

تاریخ دولت علویان به مؤسس آن، حسن بن زید^۲ (حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی) که داعی کبیرش خوانند بازمی‌گردد که به سال ۲۵۰ هجری حکومت علویان را بنیان گذاری کرد.

داعی در اصطلاح فرقه زیدیه به یکی از شخصیت‌های بزرگ که غیر از امامان زیدی باشد و مردم را به رضای آل محمد دعوت کند، اطلاق می‌شود. زیرا امام در فرقه زیدیه همانند شیعه امامیه نیست که به نص تعیین شود، بلکه به اختیار و تعیین اصحاب حل و عقد از میان فضلی اهل بیت و از نسل فاطمه، با شرایط خاصی تعیین می‌شود. بنابراین فرقه زیدیه در شرایطی خاص دعائی را به رهبری خود انتخاب کرده‌اند که دارای صفات ویژه‌ای بوده‌اند و این دعوات پیش زیدیه از احترام فراوانی برخوردار بوده‌اند. شرایط داعی همانند امام داشتن علم، تقوی، شجاعت و حسن سابقه است^۳. به همین دلیل است که

فرقه زیدیه به واسطه دعوات توانسته‌اند که بدورترین نقاط آن روز از جمله طبرستان نفوذ نمایند و مذهب تشیع و از جمله مذهب زیدی را رواج دهند. از مهمترین دعوات زیدی در طبرستان، علاوه بر حسن بن زید و برادرش محمد، ناصرالاطروش بوده است که دولت علویان را در طبرستان و بلاد دیلم تأسیس کرد!

قدم حسن بن زید به طبرستان

حسن بن زید، نخست همراه یحیی بن عمر در دوره مستعین خلیفه عباسی در کوفه می‌زیست پس از آن که یحیی به شهادت رسید از جمله کسانی که فرار کردند، حسن بن زید بود که به ری آمد و از آنجا به دیلم پناهنده شد. حسن مدتی در آنجا ماند تا آن که شرایط اقتضا کرد که به طبرستان رفته حکومت علویان را پی‌ریزی کند. ضرورت این اقدام بدان جهت بود که، عامل طبرستان در آن روز سلیمان بن عبدالله بن طاهر نماینده محمد بن طاهر والی خراسان و دیلم بود. محمد بن اوس بلخی نیز از جانب المستعین بالله مأموریت داشت تا در کنار سلیمان به مأمور طبرستان رسیدگی نماید. محمد نمایندگان خود را به اطراف طبرستان می‌فرستاد که حکومت بنی عباس را محکم کنند و از جمله پسرانش را والی شهرهای بزرگ طبرستان قرار داد. در این میان دوشهر کلاروچالوس از شهرهای طبرستان تحت حکومت محمد و جعفر پسران رستم اداره می‌شد^۴.

هنگامی که المستعین بالله به نهضت یحیی بن عمر خاتمه داد، تمامی اراضی کلاروچالوس و مقدار زیادی از زمینهای اطراف را که ملک اهل آن منطقه بود و به آزادی احشام و مواشی خود را در آن چرا می‌دادند، غصب کرده آنگاه همه را به عامل خود محمد بخشید.

محمد کاتب نصرانی خود بشیر بن هارون و برادرش جابر بن هارون را فرستاد که این اراضی را تصرف نمایند^۵. زمانی که نمایندگان محمد آمدند که زمینهای کلاروچالوس را تصرف کنند، زمینهای موات اطراف را نیز که چراگاه دامهای اهالی منطقه و ملک آنها بود به زور تصرف کرده و به متصرفات خود ملحق کردند. این کار اهالی منطقه را تحریک کرد و چون چراگاه خود را از دست داده بودند کینه اینکار را در دل گرفتند و منتظر فرصتی

۱- مروج الذهب ج ۴ ص ۱۵۳

۲- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۱

۳- تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۷۱

۱- فتوح البلدان، البلاذری ج ۲ ص ۴۱۶

۲- تاریخ سنی الارضا والانبیاء ص ۱۷۴

۳- فهرست ابن الندیم ص ۲۷۴

۴- دائرة المعارف الاسلامیه ماده (داعی)

بودند تا انتقام خود را از عامل محمد بن اوس بگیرند. از طرف دیگر پسران محمد که حکمران بلاد طبرستان و افرادی کم سن، بی تجربه و احمق بودند سبب رنجش ساکنان محل شده، آنها را به عصیان وا می‌داشتند.^۱ همچنین خود محمد بن اوس نیز دست به کشتار و اسارت و اذیت مردم دیلم که مردمانی سالم بودند، می‌زد اینها، عواملی بود که شرایط را برای یک شورش همگانی آماده ساخت تا مردم طبرستان انتقام خود را از حکام عباسی بگیرند.

از بررسی تاریخ روشن می‌شود که مردم طبرستان، ابتدا از قدرت چندانی برخوردار نبودند که بتوانند با حکام عباسی مقابله کنند. اما با تشویق محمد و جعفر حکمرانان کلارو چالوس و پسران رستم دیلمی که به شجاعت و سخاوت و حسن اراده معروف بودند تشجیع می‌شدند که قیام کنند؛ بویژه هنگامی که محمد و جعفر از تصرف عدوانی جابرین هارون نصرانی مطلع شدند، بر ضد عامل محمد بن اوس شوریدند و او را مجبور به فرار کردند. فرار فرماندار به مردم این جسارت را داد تا همگی قیام کرده، انتقام خود را از ظالمان بنی عباس بگیرند.^۲ در اثر ظلم حکمرانان بنی عباس، مردم دیلم و طبرستان به فکر افتادند که برای انتقام گرفتن از این ستمگران تاریخ به پیروزی از دشمنان آل عباس یعنی علویان برخیزند. همینکه محمد و جعفر و پسران رستم دیلمی، محمد بن ابراهیم یکی از سادات علوی را که مقیم طبرستان بود برای رهبری نامزد کردند مردم چون تشنگان حقیقت، گرد شمع وجودش جمع شدند تا دسته جمعی بر ضد عباسیان شورش کنند. محمد بن ابراهیم، مردی عابد، زاهد و مسن بود و از این جهت مردم طبرستان، به اصرار از وی می‌خواستند که قیام کرده و آنها را از ظلم بنی عباس نجات دهد.^۳

واقع قضیه چنین است که علویان همواره بطور متفرق در طبرستان پراکنده بودند و مردم می‌دانستند که اینها با عباسیان دشمنی دیرینه دارند و نیز عدالت و حسن رفتار زهد و تقوای علویان پیوسته مشهور و زبانزد بود. اینست که مردم طبرستان با اصرار از آنها می‌خواستند که قیام کرده و عدالت را گسترش دهند. با اینحال اجتماع مردم دیلم محمد بن ابراهیم را قانع نساخت و به آنها اظهار داشت: من سزاوار این نهضت نیستم،

اما داماد شجاعی دارم که بخوبی می‌تواند از عهده این کار برآید، اگر در ادعای خود صادق هستید بدنبال او بروید! از این جهت مردم دیلم، نصیحت و مشورت وی را پذیرفتند و بدنبال حسن بن زید که از سادات شجاع و مدبر بود رفتند و به رهبری وی راضی شدند تا شاید با قیام و رهبری این سید علوی مردم از ظلم و ستم عباسیان رها شوند.^۴

بیعت حسن بن زید

حسن بن زید، در مدینه بدنیا آمد؛ بعد از بلوغ، راهی عراق شد و در نهضت یحیی بن عمر شرکت کرد. وی پس از شکست یحیی، به ایوان فرار کرد و در شهر ری اقامت گزید. حسن از ابتدا مردی بلند همت، و صاحب اراده‌ای بسیار قوی بود، از این جهت مردم به وی اعتماد کردند و هنگامی که مردم دیلم و طبرستان از محمد بن ابراهیم درخواست کردند که از حسن بن زید بخواهد که به طبرستان برود و بر ضد عباسیان قیام کند به سرعت دعوت مردم را پذیرفت و آماده قیام گشت. به علاوه، حسن از آنجا که از ظلم و جور عباسیان رنج می‌برد، می‌خواست همانند اسلاف خود قیام کند. با این حال حسن مخفیانه در ری زندگی می‌کرد و هرگز امر خود را آشکار نمی‌ساخت تا آنکه شرایط مقتضی شد که نهضت خود را آغاز کند. از این جهت وقتی که این خبر به دیلم و طبرستان رسید، مردم دسته دسته با وی بیعت کردند و این نخستین بار بود که مذهب زیدی در دیار طبرستان انتشار می‌یافت. در نتیجه همه شهرهای طبرستان، کلاردشت، چالوس، و همه اطراف دیلم، با حسن بن زید بیعت نمودند.^۵ علاوه بر مردم، محمد و جعفر دو پسر رستم که حکمرانان کلاردشت و چالوس بودند، متحد شدند که با بیعت و رهبری حسن، با سلیمان بن عبدالله عامل عباسیان به نبرد بپردازند.^۶ زمانی که سلیمان و محمد بن اوس در ساری خود را برای جنگ با حسن بن زید آماده می‌کردند، فرمانداران سلیمان از مناطق خود فرار کردند و شهرها در اختیار حسن و اتباع او قرار دادند. این جریان اوضاع را به نفع حسن تغییر داد و طبرستان بدون جنگ تسلیم گشت و حسن بن زید بدون خونریزی بر همه طبرستان مستولی گشت و همه اهالی آن بجز ساکنان کوه فریم که همچنان بر اسپهبد، فارون بن اسفندیار حکمران کوه فریم وفادار ماندند، با وی بیعت کردند.^۷

۱- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۱

۲- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۳

۳- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۳ و سرالسلسله العلویه ص ۲۰

۴- تاریخ مازندران مرعش ص ۲۰۲

۵- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۳۴

۶- البدایه و النهایه ۱۱۰ ص ۶

۷- تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۷۳

گویند وقتی که محمد بن اوس بلخی شنید که حسن بن زید بطبرستان آمده و می‌خواهد بر ضد عباسیان قیام کند، کسی را پیش عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از مشاهیر قلعه کلارستان بودند، فرستاد که بیایند و در برابر هجوم حسن آماده قتال شوند. اما این آرزوی محمد بن اوس برآورد نشد، زیرا آندو قبل از این قضیه فرار کرده و ترک طاعت آل عباس گفته بودند. این بود که حسن بن زید با فراغ خاطر وارد کلاردشت شد و آن دوشخصیت در سعدآباد بسال ۲۵هـ ه با وی بیعت کردند.

شرایط بیعت با حسن بن زید

در تاریخ آمده است که مردم طبرستان بیعت خود را با شرایط: عمل به کتاب و سنت و امر به معروف و نهی از منکر انجام دادند. از این رو قیام حسن بن زید بر اساس اجرای احکام قرآن و سنت و اصلاح جامعه از راه امر به معروف و نهی از منکر استوار بود. حسن مدتی در سعدآباد پیش عبدالله بن سعید ماند، سپس از آنجا به شهری (کوشیده نامی) در ساحل دریا آمد که دعوت خود را به مردم برساند.

علی بن اوس، خبر ورود حسن بن زید را به برادرش محمد بن اوس گزارش داد.

حسن راه خود را به شهرکجور که محمد بن ابراهیم پدر زینش در آنجا زندگی می‌کرد، ادامه داد. محمد بن ابراهیم، از ورود دامادش حسن بن زید همراه شیفتگان حکومت آل محمد در ۲۷ رمضان سال ۲۵هـ هجری استقبال گرمی به عمل آورد. حسن بن زید مشغول تنظیم امور ارتش خود شد و داعیان خود را برای تبلیغ و اخذ بیعت به چالوس و اطراف فرستاد و خودش بسوی آبادی تاتل و بایدشت که دو قصبه در نزدیکی شهر آمل بود، رفت. در پیشاپیش قشون حسن بن زید محمد و جعفر پسران رستم قرار داشتند. آنها همین که به حوالی آمل رسیدند محمد بن اوس ارتش خود را به فرماندهی محمد اخشید به جنگ قشون زیدی فرستاد؛ دو ارتش باهم مصاف دادند و جنگ سختی درگرفت و در نتیجه محمد اخشید سردار عباسی کشته شده سرش را بردند و برای حسن بن زید داعی زیدی هدیه فرستادند. بهمین ترتیب آمل فتح شد و قشون علوی به شهر وارد شدند و ارتش عباسی پراکنده گشته و محمد بن اوس به جعفر بن شهریار پناهانده شد.

اما حسن بن زید مدتی در بایدشت توقف کرد و از سردار خود محمد بن حمزه درخواست کرد که از دیالمه کمک بطلبد. آنها نیز به کمک حسن شتافتند و ۶۰۰ نفر از آنها به وی پیوستند سپس دسته جمعی به شهر آمل آمدند. از جمله عواملی که سبب پیروزی حسن بن زید شد این بود که بعضی از فرمانروایان بومی مازندران همچون: بادسیبان مصعان و خورشید پسر جستان وویکن به او پیوسته و اعلام وفاداری کردند. او، بعد از این پیروزی سریع، سردار خود محمد بن حمزه را با ۲۵ سواره و ۲۵۰ پیاده به آمل فرستاد و خودش نیز بعد به آنها پیوست که در آنجا با قشون عباسی روبرو شود. دو ارتش در نزدیکی آمل باهم به نبرد پرداختند؛ جنگ آنچنان شدت یافت که بعضی از یاران حسن بن زید از ناگهانی بودن جنگ با وی به مخالفت پرداختند و از وی جدا گشتند. او به تنهایی جنگ را ادامه داد تا آنکه پیروز شد و شهر آمل را فتح نمود. حسن با پیروزی وارد شهر شد و عده‌ای از مخالفان را کشت سپس وارد مسجد شده مردم را به بیعت خود دعوت کرد، و عموم مردم آمل بیعت کردند، سپس او به تنظیم امور شهر پرداخت. پس از آن حسن بن زید فرماندارانی برای شهرها معین کرد و از جمله محمد بن عبدالعزیز را حاکم رویان جعفر بن رستم را حاکم کلاردشت و محمد بن ابی العباس را برای چالوس تعیین کرد.

ورود محمد بن ابراهیم

از آنجا که مردم آمل جهت زهد، تقوی، و کهنسولت محمد بن ابراهیم، به او علاقه داشتند از وی تقاضا کردند که به آمل تشریف بیاورد. حسن با احترام فراوان آمل را به محمد بن ابراهیم واگذار کرد و خود به ساری که هنوز در دست عباسیان بود رفت. او به شهر توچی در نزدیکی ساری وارد شد و از آنجا به قصبه چمنو رفت. در این شهر بود که از قارون بن شهریار حکمران جبال نامه‌ای دریافت کرد که در آن بیعت خود را اعلام می‌داشت و از وی اطاعت می‌کرد. اما این خدعه‌ای بیش نبود زیرا که وی بعداً زیرپیمان خود زد و از اطاعت حسن بن زید خارج شد.

- ۱- البدایه والنهایه ج ۱۱ ص ۶
- ۲- تاریخ طبرستان و مازندران تالیف مرعش ص ۲۰۴
- ۳- تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۴
- ۴- تاریخ مازندران مرعش ص ۲۰۴

- ۱- تاریخ مازندران تالیف مرعش ص ۲۵۵
- ۲- کامل ابن ایشر ج ۷ ص ۴۱